ع

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۷۲۳
رده‌بندی دیویی:	۱۳۴۲ د ۸۳۳ ج ۸۱۱/۰۵۱ انا ۸
سرشناسه:	جودی، عبدالجواد، - ۱۳۰۱ ق.
عنوان قراردادی:	[دیوان]
عنوان:	کلیات جودی
کاتب:	محمدعلی شیرازی — تاریخ کتابت: ۱۳۴۲ ق
محل نشر:	[بی جا] — ناشر: مطبعه کریم شکامی — تاریخ نشر: ۱۳۴۲ ق
صفحه شمار:	۱۵۹ ص. : مصور ☐ کرسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۱×۱۶ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
توضیحات:	حاج شیخ حسن علاس — تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۷۱
یادداشتها:	۱. ملحق به حواشی منظوم در ادامه متن. ۲. عنوان تیتر: دیوان جودی. ۳. ناقص الاول
موضوع(ها):	۱. شعر مذهبی - قرن ۱۴ ق. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴ ق.
شناسه(های) افزوده:	الف. شیرازی، محمدعلی، کاتب. ب. علاس، حسن، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار:	اسدزاده — تاریخ فهرستنگاری: مرداد ۸۹

...زمان میکرد یاد از تشنه کامی حسین — میشدی جان بقفس رود از دهان فاطمه
...دنیا وسد چون از زینب بازار شام — خون دل میریخت چشم خون فشان فاطمه
...دیکرد از لب تشنه کامان حرم — بال پر میزد ز غم مرغ روان فاطمه
...جفا کاران پست پس مشقت دردو رنج — میزد آتش در نهان سوز نهان فاطمه
...دار آنساعت که پهلویش شکست از ضرب در — بر گذشت از فرق پیغمبر فغان فاطمه
...چون سقط شد لعنا برار پای علی — الامان کین قوم بر بد امان فاطمه
...و یا علی خبر از پیغمبر اینگونه ظلم — میرسد این جور ای از رخان فاطمه

زبان حال فاطمه با حضرت امیر

...نشین بر ای نخل امید که بی کس شو — چون قد زهرش ایجاد بر بسته
...ان مشو از من و که از کجروی چرخ — یکباره ز سیم رشته عمرم گسسته
...سید ز جان آدم آن روز که دیدم — اندر سر کجای پدرم غیر نشسته
...شود بر ویم فلک آن روز فغم — گر خانه کشیدند ترا بازوی بسته
...از من تو مشو دور که نزدیک به آنست — پروانه کند طایر روح از تن خسته
...درد از جوان مردم از دانبردم — الا دل چون گشته پهلوی شکسته

وقف کتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی

کتابخانه آستان قدس رضوی
شماره ثبت ۱۷۸۱۶
تاریخ ۱۷/۱/ اردیبهشت

در بیان مکالمه امام حسن ع با امام حسین ع

[illegible]

زراه کینه حسن راز سوده الماس
کنار نهر ز تیغ جفا حسینش را
بغیر خاک نگردش دگر کسی کافور
کسی بر نگرفتش بغیر سم ستور

هزار پاره جگر ریخت در میان لگن
پدید سر ز قفا تشنه شمر ذو الجوشن
بغیر خون تن او با کسی نکرد کفن
ز خاک کس نگرفتی سرش بجز دشمن

[illegible]

[illegible]

بایدکه بزار زار قرقی بشر پر
با پیرهن این سیدت از کین بیابان ننگ
بر سینه پر شکسته تو شمر از جفا
در دشت جدا کند ز تنت چون به جفا
از اهل بیت بی کس زار تو اهل شام

آید و هزار و خنده چناو زخم تیر
تیغ آن یکی بفرق تو بر قصد جان زند
بنشیند و سر تو جدا سازد از قفا
ماند سه روز جسم تو عریان در آفتاب
آن یکی کنیز خواهد و آن دیگری غلام

جودی بس است سر امامت بروز کار
بر خلق این زمانه مکن دیگر آشکار

ایضاً در بیان مصائب امام حسن ع
و برگزیده رب ذو المنن

دلم چو لاله مدام است داغدار حسن
ز بیداد اختر و ظلم سپهر و کینه دهر
چه بود از چمن روزگار یک گل چین
فغان که جور فلک کرد کار خود آخر

بود چو ابر از دیده اشکبار حسن
نبود جز غم و اندوه و ناله کار حسن
مباد از دور کسی همچو روزگار حسن
ز زهر سوده الماس باخته کار حسن

ایضاً کلکلی امام حسن ع

[illegible]

در وقت سر ندا کردن جبرئیل
قتل امیر مؤمنان
مابین زمین و آسمان

جودی ز دیده خون جگر ریخت جای اشک
کوتاه کرد قصه چو اینجا سخن رسید

خوش آن زمان که بصحن چمن تو بودی و من	بسان غنچه بیک پیرهن تو بودی و من
گهی بدامن جد گهی بدوش پدر	بکین و خلق بوجه حسن تو بودی و من
بروی زانوی باب و بسینه زهرا	چو آفتاب بشهر و وطن تو بودی و من
گهی چو شمع فروزنده چو شکفته چو گل	بصبح و شام بهر انجمن تو بودی و من

فغان برآر دلا همچو جودی از این غم
که مرغ بسته بر انجمن تو بودی و من

در مصائب حضرت امام حسن

دردا که باز نوبت رنج و محن رسید	روز عزای سبط پیمبر حسن رسید
از زهر جان بستان صد و هشتاد پاره شد	آن زهر که هر دمش هزاران محن رسید
طشت سپهر گشت لبالب ز خون دل	چون پاره های دل همی اندر لگن رسید
شیون شد از سرادق عصمت به سپهر	زینب چو وقت رحلت او با کفن رسید
قاسم نمود جامه جان چاک در بدن	دستش بآه و ناله چو بر پیرهن رسید
از چشم مهر و ماه فرو ز انجم اشک شد	چون نوبت وداع حسین و حسن رسید
گفتا حسین نزد حسن را که یا اخا	بگذشت نوبت تو و محنت بمن رسید

دردا که باز نوبت رنج و محن رسید	روز عزای سبط پیمبر حسن رسید
از زهر جان ستان صد و هشتاد پاره شد	آن دل که هر دمش هزاران محن رسید
طشت سپهر گشت لبالب ز خون دل	چون پاره پاره های دلش در لگن رسید
شیون شد از سرادق عصمت به سپهر	زینب چو وقت رحلتش او با کفن رسید
قاسم نمود جامه جان چاک در بدن	دستش بآه و ناله چو در پیرهن رسید
از چشم مهر و ماه چو اختر بریخت اشک	چون نوبت وداع حسین و حسن رسید
گفتا حسین نزد حسن را که یا اخا	بگذشت نوبت تو و محنت بمن رسید

جودی ز دیده خون جگر ریخت جای اشک
کوتاه کرد قصه چو اینجا سخن رسید

نامه نوشتن اهل کوفه بجانب حضرت سید الشهدا

نامه نوشتند تا در کوفه مهمانش کنند	یا بر او بندند آب و منع از آبش کنند
نامه بنوشتند بر آن کعبه کاربندش نماز	یا صلواة جمعه جمع آیند قربانش کنند
نامه بنوشتند تا سایند سر بر مقدمش	یا بوقت جان سپردن سنگبارانش کنند

امام را بجانب کوفه

دل افگار تو گردید غرق خون ز چه بودی | گو چه شده از دل فگار غریب بیات

زبان حال سید الشهدا هنگام وداع در روضهٔ پیغمبر

پی وداع چو بر روضهٔ پیمبر شد	رخش ز خون دل و اشک دیده احمر شد
بچهره ریخت در اشک آنچنانکه بیخ	رخ اللقش برج خورشید پر ز اختر شد
بگریه گفت که ای جد تاجدار ببین	چه جورها بمن از قوم کینه پرور شد
منم حسین که از حق بمن ز حضرت تو	هزار لطف بهر ساعتی مکرر شد
منم حسین که از بهر جانفشانی جبرئیل	بعهد مهد مقرر ز حق داور شد
کنون ببین که بهر جانبی بحکم یزید	بلند از پی قتلم هزار خنجر شد
از این دیار بجا چاره نیست غیر فرار	که بهر باز ازل از قضا مقدر شد
بکمال حسرت خود بین ز لطف یا جدا	که درد و دربدریشان ز نو مقرر شد
چو گفت درد و غم خویش با جد کبار	ببوی تربت زهرا بدیده تر شد
ز بانگ ناله و آه و فغان اهل حرم	عیان بخلق جهان شور روز محشر شد
قیام کرد قیامت دمی که زینب زار	پی وداع برابر بقبر مادر شد

بود امیدم که دامادی اکبر کنم	از خدای عیش ... ز ... خضیب
کو علی اصغر که بمردم اندر آغوش پدر	بر مشامم از ...
آرزو دارم که باشم این سفر همراه تو	دو چو ...
گشت معلوم پدر زین نالهای بیحساب	وعده دیدار با ارشاد در روز حسیب

جو دیا از گلستان طبع تو هر گل شگفت
در نوا آمد بپای او هزاران عندلیب

گفتگوی امام علیه السلام در جواب فاطمه بیمار

بابت شوای فاطمه بیمره و فانیست	اما بتو هم تاب سفر کربلا نیست
برگرد که بیماری و غم بر تو روا نیست	طاقت بتو بر تشنگی کربلا نیست
برگرد د ... جانا ...	گر تشنه تو سیلی نخوری همچو سکینه
برگرد که چون زینب مظلومه افگار	از بهر تماشا ببر بند مبتدی بازار
برگرد که چون عابد دلخسته دلگیر	برگردن بازو نهند ت غل و زنجیر
برگرد که تا ننگری ای بیکس محروم	قنداقه خونین علی اصغر معصوم
برگرد که ترسم رود دست روح ز پیکر	در دشت بلا دردم جان دادن اکبر

[illegible]

برخیز که خاطرت شود شاد

[illegible]

بهار عمر خزان گشت چو دیار زین سبب	بگو شیر ردم و ناله چون هزار کنم

زبان حال سید الشهدا هنگام حرکت از مکه معظمه

ای همسفران کوی محنت	خیزید ز خوابگاه راحت
خیزید که سخت راه دور است	هر منزل وعده گاه دور است
خیزید که وقت وقت یاریست	شام غم و صبح جان سپاریست
آن روز که قسمت بلا شد	هر منزل ما بکربلا شد
روزیکه حق از صفا آن کناخواست	قربانی ما بکربلا خواست
خیزید که گرش شب است و تاریک	با صد ره دور و مرگ نزدیک
برخیز ز خواب اکبر من	ای نور دیده تر من
برخیز که اول جوانی	قربانی راه شیعیانی
عباس برادر رشیدم	برخیز جوان نا امیدم
ای ماه من ای جوان نو رست	برخیز و بگیر علم تو در دست
در دشت بلا شوم چو بی یار	بر لشکر من تو شدی علمدار

[illegible]

برخیز که خاطرت شود شاد

[illegible]

[illegible]

برخیز نشا نمت به محمل	دل شاد رسانمت بمنزل
برخیز که بعد من ز سیلی	گردد رخ چون مه تو نیلی
برخیز که گردنت چو نخجیر	مجروح شود ز بند و زنجیر
برخیز که بعد من بنا چار	شبهای سیه دوی سر خار

جودی بگذر ز شرح این غم	کافتاد شرر بجان عالم

در ورود امام علیه السلام بزمین کربلای پر بلا

شاه تشنه دیار بلا چو منزل شد	بلا رسید برابر اجل مقابل شد
فکند بار شه تشنه لب کنار فرات	زمین ماریه از اشک بیکسان گل شد
در آن دیار چو افکند بار و کرد قرار	تو گفتی آیت رحمت بخلق نازل شد
طلب نمود بر خویش ساربان که مرا	فتاد بار بمنزل مراد حاصل شد
شما بمنزل مقصود خویش برگردید	که بهر باد گرامی قوم طی منزل شد
فتاد ناقه گردون ز پویه و از دشت	پیاده زینب مظلومه تا ز محمل شد
بپا نمود سراپرده که پرده کیش	درون پرده همه چین الف کامل شد

[illegible]

اینجا لب شط فراتست که از سوز عطش	آب از دیده اطفال روان خواهد شد
اینجا لب شط فراتست که لیلای حزین	بر سر کشته اکبر بفغان خواهد شد
این لب شط فراتست که از تیغ جفا	دست از پیکر عباس جدا خواهد شد
این لب شط فراتست که اندر اینجا	حلق اصغر هدف تیر خسان خواهد شد
این لب شط فراتست که پهلوی حسین	چاک از نیزه بیداد ستان خواهد شد
این لب شط فراتست که اهل حرمش	زینبم مویه کنان مویه کنان خواهد شد
این لب شط فراتست که جودی اینجا	هر زمان ناله کنان اشک فشان خواهد شد

ایضاً در مقام ورود کربلا

وار آن ساعت که سبط مصطفی	گشت وارد بر زمین کربلا
بس بیاران کرد رو سلطان دین	کی هواداران مقام ماست این
بار بگشائید خوش منزل کهست	تا بجنت زینبکان اندک رهی است
بار بگشائید کاینجا از جفا	میشود لبها کبود از قحط آب
بار بگشائید کاین جا کز عتاب	ام لیلا گردد از اکبر جدا
بار بگشائید کاین جا بیدرنگ	بر گلوی اصغرم آید خدنگ

دفتر جودی بهر شهر که افگنده بار
گردند اکاروان قافله غم رسید

زآسمان چون رفت قدسی بازراه — از بهر یاری که نقشش اشک و آه
گفت در این سرزمین جای منست — این زمین تا حشر یادای منست
اندر اینجا چون جسم چاک چاک — اندر افتم از زمین بر روی خاک
من تن تنها و دشمن صد هزار — پیکرم مجروح و زخم بی شمار
دردم آخر زراه کین سنان — پهلویم بشکافد از نوک سنان
شمر بنشیند بروی سینه ام — بشکند این سینهٔ بی کینه ام
آنچه گویم ای ستمگر تشنه ام — تشنه لب بیند بزیر دشنه ام
او ز کین خنجر نهد بر حنجرم — تشنه لب از تن جدا سازد سرم
جود یادم در کشش در این داستان — خون کند زین پیش قلب دوستان

در بیان اینکه چرا خیام حرم را در زمین پست زدند

دانی از چه زد بهم شاه این خرگاه را — خواست تا زینب ببیند زیر تیغ آن شاه را
خواست تا اندر دم آخر ببیند اهلبیت — پیش روی شاه بیند دست عبدالله را
خواست تا آدم که اکبر را از کوه گذر زین — غرق خون لیلا ببیند آن رخ چون ماه را

در بیان شب عاشورا و وداع [illegible] اصحاب

چون شب جانسوز عاشورا رسید — عاشقان را لیلة الاسری رسید
هر یک سرمست از صهبای عشق — جملگی مستغرق دریای عشق
زپی شهد شهادت تن بتن — جملگی در ذوق چون طفل از لبن
زهر از آن آب حیوان سر بسر — چشمهٔ خورشید را مشتاق تر
دسته دسته چون اندر آن چمن — داشت شه اصحاب با خود انجمن
هر یکی بر لوی معراج الخیال — هر خود نقش خوشی میزد بقال
آن یکی گفت من پیش از همه — سر دهم بهر عزیز فاطمه
دیگری گفتا که ترک سر کنم — جان فدای اکبر و اصغر کنم
دیگری میگفت با صد شور و شین — جان دهم بهر علمدار حسین
گفت آن یک رخ زخون گلگون کنم — جان فدای قاسم محزون کنم
جانب دیگر جوانان حسین — میوه های گلشن جان الحسین
سهرا یا رشته گلگون کفن — داشت سکینی سر ایشان بتن
جمله تشنه لب فیض حضور — نه بفکر جنت و حور و قصور
جسم جان شان بر خدنگ تیر — ز آهن آهن ربا مشتاق تر

این مدہ شام این عیال مضطرم | این بگو از سر شکسته جواهرم

ایضاً در بیان برپا نمودن سراوقات عصمت

بدشت کربلا تا رسید شاه شهید | ز جانگخویش جوانان نمود قطع امید
خطابکرد که اصحاب باوفای من | رسید نوبت درد و غم و جفای من
بپا کنید در این دشت خیمهای حرم | که بهر ما بود این دشت ظلم و جور و ستم
خیام اهل حریم زنید در پستی | که ننگرند بر عباس حال بیدستی
زنید خیمه لیلا بجای پست زمین | که اکبرش شود اینجا شهید فرقه کین
اگر ز زخم علی اکبرش نظاره کند | بیک نظاره گریبان صبر پاره کند
نه بیند او که بود جسم اکبرش پرخون | رود ز غصه بدشت بگوه چو مجنون
کنید خیمه قاسم بپا بعد شادی | که کشته میشود از بعد عیش و دامادی
عروس او بغمش عالمی کباب کند | ز خون او بیقین دست خود خضاب کند
خدا کند که نه بیند مرا سکینه من | که شمر دست بخنجر بود بسینه من

بکشتنم چه سود این دیار پر لشکر | ز دیده اشک بریزی ز دل فغان نکنی
جدا ز تن بکنی چون سر دو طفلت را | دو چشم خویش بیکباره خون فشان نکنی
گلوی اصغرم از تیر کین شود چو چاک | ز بار غم قد سرو چنان کمان نکنی
ز خون سر رخ اکبر دمیکه گردد سرخ | ز دود آه سیه ماه آسمان نکنی
جدا شود ز تن بازوی علمدارم | فغان بماتم عباس نوجوان نکنی
چو شمر بشکند از ضرب چکمه سینه من | تو ناله از دل بیتاب و بیتوان نکنی
در آفتاب تنم چون برهنه اندازند | ز موی سر بسر من تو سایبان نکنی
بروی نیزه چو بینی محاسنم پرخون | برون ز خیمه نیائی ز غم فغان نکنی

غریق بحر فنا خویش را نما جودی
که عمر نوح ازین غصه در جهان نکنی

در بیان شهادت حضرت علی اکبر

باز از چه چهره خورشید خاور است | در ماتم که دیده گردون ز خون تر است
گل از چه کرده است گریبان صبر چاک | بلبل بپای گل ز چه با ناله اندر است
جنت سیاه پوش شده همچو زلف حور | طوبی چرا خمیده و کوثر در آذر است

در بیان میدان رفتن شاهزاده علی اکبر علیه السلام

۱۷۸۱۷
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۷۲۳

تیره از نور رخش دیده [illegible]
صحن میدان رخ [illegible]
ظلم هم از ظلمت او نور بهم کرده
هر که آمد که بر او تیغ کشد برگردید
گفت این یکه سواریکه بمیدان [illegible]
خود نبی باشد و باشد نبی جنگ حرام
دیده ابو اقعه را چون پسر سعد [illegible]
بانگ زد بر سپه شوم لعین [illegible]

بکف گرفت چو تیغ و نشست چون بعقاب پیش چشم پدر شد چو در خرام میدان چو شد مقابل القوم کینه جو گفتا نکرده این حرم سبت الحرم که روح قدس خود این حسین مکرمت زاده زهرا چه شد که آب فرات است [illegible] حلال کسی نداد خوابش بغیر نوک خدنگ کشید تیغ و چنان تاخت بر سپاه [illegible] ولی دریغ که آن جسم نازنین حسین ستاده شه بدر خیمه و نظر میکرد اکبر بگفت پدر جان ترا خدا حافظ	زمانه گفت بدل بل سواره حیدر شد رخ حسین ز خوناب دیده احمر شد پدر ز یاد بشمار احدیث محشر شد پی اجازه حاجت ستاده بر [illegible] شد که جبرئیل پی خدمتش چو چاکر شد ولی حرام بابین بکیسان [illegible] شد جدیش آنچه با آن قوم دون [illegible] شد که اسیر [illegible] و این [illegible] [illegible] دوک تیر و سنان [illegible] شد که ذره پاره تن شاهزاده اکبر شد بیا که وعده دیدار روز محشر شد

دمیکه خامه [illegible] این سرخ غم رقم میزد قفان و ناله جودی بچرخ اخضر شد	

ولہ ایضاً در شهادت شاهزاده علی اکبر (ع)

گفت این کیست که ... [illegible]
[illegible]
شمر گفتا نعمرا این [illegible]
سوی قلب شه دین علی اکبر [illegible]
[illegible]

[illegible]

با عمر گفت سری کافسر کمیر عربست	تو با این طفل بهم آورد نمائی عجبست
حال چون خواهشت اینست که از تیغ ستم شود اندوست من القامت چو شیر و قلم	
تیغ بگرفت سوی معرکه بنهاد قدم [illegible] دهر ز سیلاب الم گل گردید در در خیمه شه دین بدو چشم خونبار	چون پلنگی که خورد تیر برآشفت بهم آن ستمگر که بشهزاده مقابل گردید دیدگان دیو لعین کشته بشهزاده دوچار
گفت با اهل حرم میر حرم با دل زار این سواریست که خوانند مقابل بهزار	
اکبر با زده چو اسنت خدا یارش باد از دو سو بانگ فغان بر فلک مینا بود شه دین رو ی بهر دم سوی صحرا میکرد	رحمت حضرت داور نگهدارش باد سوی میدان خوش چشم دهن باز بود جنگ بنمودن شهزاده تماشا میکرد
تیغ طارق چو بفرق علی اکبر شد چرخ را پشت ازین بار الم چنبر شد	
قدر طوبی ز الم خم طلب کوثر شد	آه و فغان غریبان بجهان محشر شد

[illegible]

ذکر شهادت حضرت شاهزاده حضرت علی اکبر بیست و چهارم و له ایضاً

جای اشک از غم دلم کاری کند باز از دیده جگر جاری کند
باز از دیده و دل طاقت خود دانی شد دامنم باز ز خون مژه گلناری شد
بیت اندر نظرم قد صنوبر آمد که بیادم قد سرو علی اکبر آمد
وه چو اکبر قد نشان افکند و رباطی [illegible]

تا بهم زین غم عظمی مژه پر نم زد		اشک آفاق بیک چشم زدن بر هم زد
بار دیگر اگر این واقعه بنیاد کند		رخنه اندر همه عالم ایجاد کند

[illegible] بخشیده رخش مهر بیابان ارا را
[illegible] پوشش شب یلدا را
[illegible] کرده [illegible] فرقت خود لیلا را
سروه مجنون ز غم فرقت جان حسین
[illegible] دل جان حسین
[illegible] و دراز [illegible]
[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

تشنه کام را چه غم او ساقی کوثر باشد		شافع امت جدش محشر باشد
هر که در دل غم آن تشنه پیمبر دارد		چه غم از سوزش و از گرمی محشر باشد

دید شهزاده چو بی یاری شاهنشه دین
بی تعظیم پدر خم شد و بوسید زمین

گفت ای داد و شرف فرش تو بر عرش برین		خادم بارگه خاص تو جبریل امین
من که در سایه استوای مهر شعاع آمده ام		روز من آخر شده از بهر وداع آمده ام

ناله اصغر بی شیر ز جان سیرم کرد
العطش زاری اطفال زمین گیرم کرد

غم بی یاری تو حالت تصویرم کرد		حکم تقدیر عجب بر دم شمشیرم کرد
هر که از جان گذرد در دم شمشیر رود		چون که تقدیر چنین بود چه تدبیر رود

شاه گفتا دل من خوش که خیالی دارم
در گلستان جهان تازه نهالی دارم

روز را همچو تو خورشید مثالی دارم		شب تار بر درخت بدر هلالی دارم
ز تو گر یک نفس ای روح روان دور شوم		همچو یعقوب ز هجر تو یقین کور شوم

[illegible]
عطر عشق [illegible] قید غم آزاد
خاطر [illegible] دانایان [illegible]
دل [illegible] شیرم
امید [illegible] کفن [illegible]
عوض خلعت [illegible]

ای قدرت سرو خرامان درخت ماه تمام
مهر [illegible] فروغ از رخسار تو دوام
[illegible]
[illegible] خرامان بخرام
حیف ازین سرو خرامان که ز پا می افتد
[illegible] مرغ خوش الحان [illegible]

و له ایضاً

[illegible]

وله ایضا در شهادت حضرت علی اکبر

...ه از آنکه ز میدان علی اکبر برگشت	راز او با پدر خود روبروی یاد گذشت
با سر شق شده چون سم سخن خواهر گشت	گفت دیدار دگر وعده صف محشر گشت

...رفت بر خون زتنش ...	لب خشکیده من از ضعف بگفتار افتاد
قد چون سروی از تیغ زرفشار افتاد	چشم منتظر پدر او در صف بیمار افتاد
زد عمودی ز ره کینه چنان بر سر او	که روان طایر روح آمدی از پیکر او

...زبان حال علی اکبر در هنگام افتادن از مرکب

بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من	برگی بخیده گشت خزان نوبهار من
بابا ز پا فتادم و جانم بلب رسید	دست اجل گرفت ز کف اختیار من
قاتل تنم ز خنجر کین پاره پاره کرد	رحمی نکرد بر مژه اشکبار من
تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا	بنگر بوقت مرگ بر احوال زار من
این ضربتی نمود که فرقم شکسته است	برده ز جان تحمل و از دل قرار من
از تیغ ظلم رشته عمرم ز هم گسیخت	لیلا بگو دگر نکشد انتظار من
میخواستی که حجله عیشم بپا کنی	اینک ببین عروس اجل در کنار من
کامی ندیدم و شدم از عمر ناامید	ایوای بر من و دل امیدوار من

آوربزارم آن چه چندی	چیدی ز برای عیشم اسباب
شب تا به سحر نغان جودی	بربوده ز چشم مردمان خواب

وله ایضاً

چه شود پاشی ایجان پدر بر سر من	لب خشکیده من بینی و چشم تر من
چون مرا قوت آن نیست که آیم بر تو	چه شود گر تو نهی بر سر زانو سر من
دم مرگست مرا از روی دیدن تست	چه شود گر تو بیائی ز وفا بر سر من
جان چه باشد که بیائی و نثار تو کنم	بود هر دم بفدایت سر من پیکر من
همه غصه و درد دم پدر از این باشد	اول بیکسی تو نفس آخر من

روی بنمای پدر جان هم آخر به تنم
تا تجلی کند از روی توام دل و ذهن من

شه در خیمه چو بشنید صدای پسرش	نزد پسر دست غم و شد بر ذوی میدان گذرش
دید سروی که ز تیغ ستم افتاده ز پا	دید نخلی که لگدکوب جفا گشته تنش
فرق بشکافته سر مشق شده تن غرقه خون	همچنین حال نه بیند پسر را پدرش

در شهادت علی اکبر و رسیدن پدر بزرگوارش در مقام بخشش بر بالین او

بابا علی اکبر من در کجا	افتاده کجا و چه از من جدا ستی
بابا هنوز خانه ز زینت جای تو	با سر نگون ز زین بزمین بلا ستی
آورده دیده‌ام بفراق رخت غبار	باشی کجا ای که بچشم ضیا ستی
برگرد رو ببوی حرم کن که خیمه که	ای پرتو جمال تو شام سیاستی
باشی هنوز بر روی اسب اجل سوار	یا زیر خنجر ستم اشقیاستی
با قدم ز مرگ تو بنگر شده کمان	همچون قد تو سرو ندیدم براستی

جودی ز داغ مرگ علی اکبر جوان
عالم تمام یکسره ماتم سراستی

زبان حال علی اکبر با مرکب

مرحبا مرکب فرخنده آغشته بخون	که بیک گام ز دن بروئیم از دهر برون
حال گر ز سنگ جفا شیشه عمرم شکست	باش پادار که رفتست مرا کار ز دست

خطاب علی اکبر علیه السلام به ام لیلا

مکالمه سید الشهدا با حضرت علی اکبر

پیش رویم بلرزان بخرام ای سرو روان کعبه ام روی تو بود و قبله ام ابروی تو وای بر من گر جفا با یدز کوفه تا بشام ای دریغا شمر نگذارد دمی در قتلگاه از پس تو در رو بروم تا چهل منزل دریغ	تا تسلی دل از آن قد دلجویت کنم باش تا یکدم سجده بر محراب ابرویت کنم همرهی با قاتل پر رحم بد خویت کنم از دل خونین فغان اندر سر کویت کنم خصم نگذارد دمی تا یک نظر سویت کنم

خلق عالم زنده از جا مانند در دوران من
همچو جودی زندگی در دهر از بویت کنم

مکالمه امام با حضرت علی اکبر در قتلگاه

ای غرق خون تو نور دو چشم تر منی ای نور دیده تر من این چه حالتست بشکافت تیغ ظلم که با با سر تو را مغز سرت ز ضرب عمود که ریخته ای نور دیده دمی دیده باز کن برخیز تا برم بسوی خیمه پیکرت	ای پاره پاره تن تو علی اکبر منی اینجا که تیره بر سر من این چه حالتست انداخت بر زمین که ز کین پیکر ترا از خنجر که رشته عمرت گسیخته ظهر است خیزد با پدر خود نماز کن کاینک ستاده چشم براه تو مادرت

باگلوی چاک چاک از نوک تیر حرمله	اصغر آمد تا ز خواب ناز بیدارت کند

جودیا بر گو کفن سازد مهیا بهر خویش
هر که خواهد گوش از این ماتم بگشا رت کند

زبانحال امام علیه السلام در بالین جناب علی اکبر

ای فلک سخت آتشی از راه کین افروختی بر غریبان دیار کربلا بردی بکار روز روشن را بچشم تیره تر کردی ز شام فرق اکبر را ز تیغ کینه بدریدی ز هم	جان زارم را ز مرگ نوجوانم سوختی هر بلائی گز ازل بردی هم اندوختی از که این نیرنگ بازی ای فلک آموختی زین مصیبت جان زهرا را ز محنت سوختی

نوجوانم میرود در حجله ای لیلا بیار
آن قبائی را که بهر عیش اکبر دوختی

زبانحال امام در مقام مناجات با پروردگار

جنت وصل تو جویم که بهر تیغ وسنان	جلوه کر گشته مرا کوثر و طوبی دگر
بولای تو زبس شوق بلای تو مراست	کربلای دگری خواهم و اعدای دگر
بهشت برده بجز دست قبولم کر سر	بشکنند سینه ام از جور پیک پای دگر
شب مهمانی خولی بجز از کنج تنور	می نخواهم سر ببریده من جای دگر
پا برهنه بسر خاک گرا است بروند	بهر اطفال بدی کاشکی صحرای دگر
کاش هر روز که برود خواهر زارم سوی شام	غیر ویرانه برایش بندی جای دگر

جود یا بنده او شو که ترا اوست شفیع
چشم امید فرو بند ز هولای دگر

اتمام حجت نمودن امام ع بر ابن سعد ملعون

ستمگرا لئیم سعد ایا بنا کردار	که داده زلف امروز فکر فسردار ا
منم که خادم درگاه من نمی باید	ز زاد مرتبه بر فرق فرقدان پا را
منم که شخص وجود م چو جلوه کرد گاه	دو باره همدم آدم نمود حوا را
منم که تیغ قدرت تم بروز مصاف	مکان بدیده ماهی دهد ثریا را
گشود چشم ز خواب علام تو گاه زمین	اگر بخدمت من بسته دید جوزا را

در شهادت حضرت قاسم و اجازه خواستن از امام علیه السلام و وداع با اهل بیت اطهار

پس از شهادت یاران در انتظار محن	رسید پیک بلا بهر قاسم بن حسن
پی اجازت میدان رسید خدمت شه	بداد بوسه زمین ادب بصد شیون
که ای خلاصه ایجاد همرهان رفتند	بجان نثار بیت اکنون رسید نوبت من
شهش گرفت بر بچو جان و جایش داد	کهی ز لطف بر زانو و گاه در دامن
بگفت جان عمو این خیال تست محال	که مشکلست جدائی میان روح و بدن
پس آن یگانه در آمد ز راه مهر خدمت شاه	بداد سر خط آزادیش بمهر حسن
بخط دهر برادر چو دید شه گفتا	که آه از دل زینب که وای بر دل من
خطاب کرد بزینب که ای ستمکش دهر	بیا و بهر یتیم حسن بیار کفن
عروس دیدکفن چون بگردن داماد	فکند پنجه و در برد رید پیراهن
بگریه گفت که قاسم ایا تو ابن عمم	چگونه صبر بیارم بیک جهان دشمن

[illegible]

آه از آن دم که گلگون شد ز خون زین گشت
طاقت صبر برفت از پی سوچه دست
شاه آنگاه به میدان جانب میدان شتافت
تیغ و نبی گشت ... تیغ افکنده
تا که اندر رسم آن ... مخالف لشکر را
ای عمو جنگ اکنون گر رسم است صف شکن
شد عنان باز گشته آمد و گفت این زخم

کای عمو از نیش بهم پای که جلاد رسید
این صدا چون به گوش آن جگر افکار رسید
غم مخور جان عمو بهر تو آمد او رسید
گفت اندر خیابان که میعادش رسید
ناله و زاری از آن کشته بی‌داد رسید
وقت جانبازی این جسته ناشاد رسید
زرکه اسیر و بدین قامت شمشاد رسید

چو دیا آه از آتشکده سینه تو
که شرارش به همه عالم ایجاد رسید

مکالمه و استغاثه حضرت قاسم بن حسن با عم بزرگوار تشنه کام علیه السلام

ای عمو فدای تو گردم جدا دست از جگر
آه جنگ ... جان ... زخم

من تشنه ... شاد ... فدای ...
شکست ... سبب ...

[illegible]

[illegible]

گشته ام چار سر ... که
سینه و صد ... که از تشنگی امروز مرا
تیغ جان بال ... سوی ...
... آن ...

کو فی اندر حجر امروز حسنی افتاده است
کار ماننده ... بر نفسی افتاده است
... افتاده است
... افتاده است

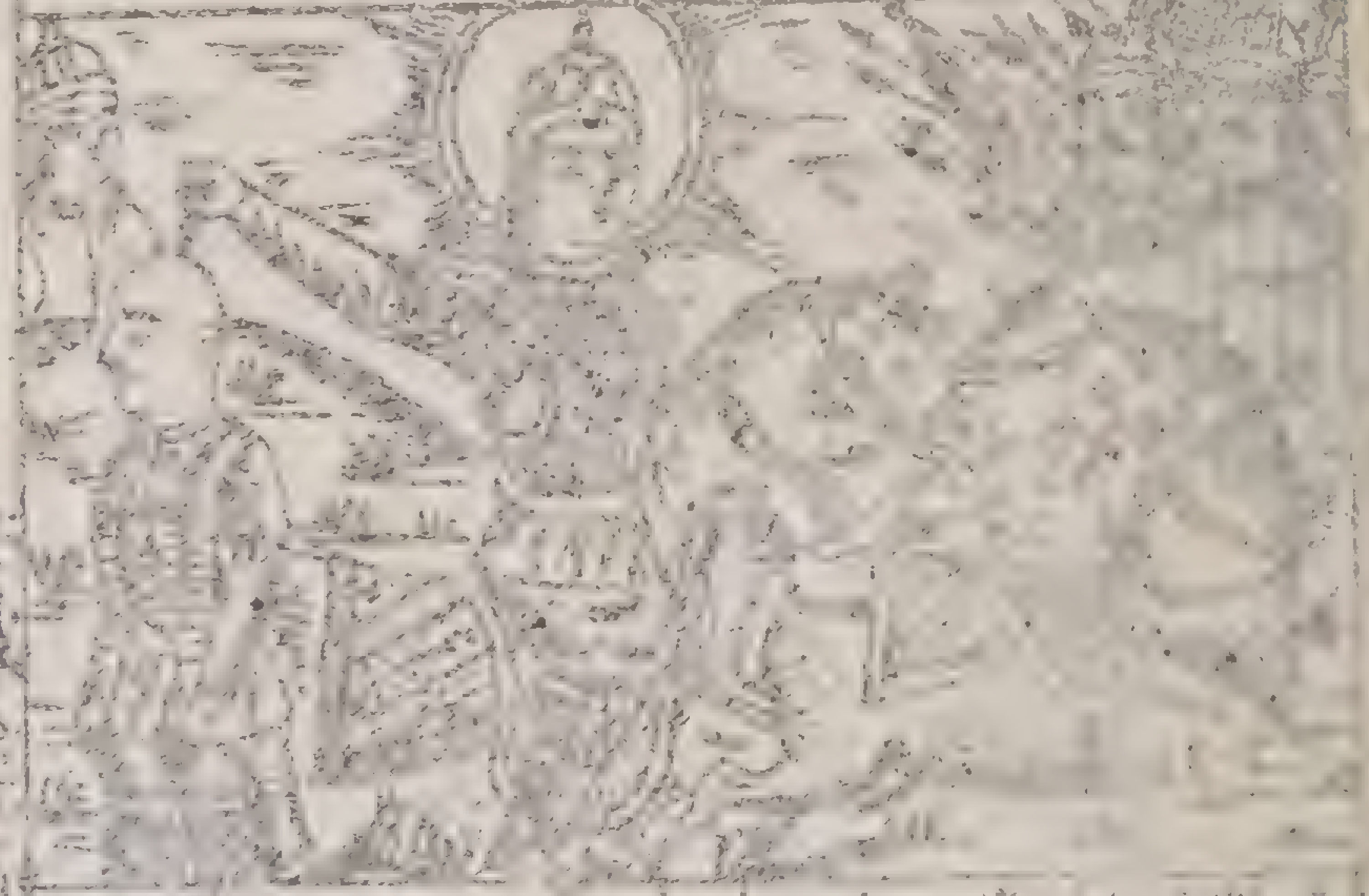

... ستان داد مرا
...

چون ... افتاده است
... افتاده است

[illegible]

گفتگوی شمر ملعون با قمر بنی هاشم ابو الفضل حضرت عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام

ایکه از مهر رخت نور خدا کرده ظهور	بفلک میرسد از طلعت زیبای تو نور
چهره بر خاک ولبت خشک درخت همچو قمر	قل هو الله حشم بد از روی تو دور
بهمین ز آدمی و جن و ملک شه تو چیست	بلکه در جنت و فردوس نباشد چو تو حور
چهره بنمای که دارم سخنی با تو ولی	تو انم که حکایت کنم آنرا بحضور
تا نمائی بشب تار روز ز مهر رخ خویش	پا نه از خیمه برون همچو صباح از دیجور
حاجتم اینکه کنم صحبت خود با تو تمام	که بود با تو مرا حق قرابت منظور
حیف از این قامت زیبا که در آید از پای	آه ازین راس منور که شود از تنه دور
رحم بر خود کن و ده دست ارادت بیزید	تا ترا خانه آمال در آید معمور
ورنه کاری کنم امروز که تا یوم نشور	مردکان باز نشینند ز دعنت بقبور

در هر قدم ز کشته بسی پشته ها بساخت	کرد بلید چاره دشمن بر ان قوم حیله را
اسب عقاب خود بجهانید در فرات	زد بر کف آب تا که بنوشد بچشم تر
آمد بیادش از لب خشک برادرش	بر روی آب اشک بیارید چون مطر

گفت کای برادر با جان برابرم / آمد بجان فشانی تو عمر من بسر

دریاب تا مرا رمقی هست در بدن / شاه آمد و گرفت چو جانش به بر

[illegible] دست خود [illegible] شاه تشنه کام / گفتا ز مرگ خود [illegible] مرا [illegible]

کشی همه مصائب عباس در کتاب / جودی ز جور خود بهشت [illegible]

ایضاً

ز راست وز غم همه ایجاد را دلای غم شد / تا حسین را [illegible] از مرگ برادر غم شد

تیر کین جای چو در دیده حق بینش کرد / چشمه چشم غزالان حرم [illegible] شد

نوک پیکان چو بمشک آمد و شد مشک تهی / گفت با خویش که این زخم [illegible] شد

[illegible] افتاد [illegible] گفت قضا زینب را / قسمت تو ستم فرقه نامحرم شد

آه از آن دم که شه آمد به سر کشته او / در دم آخرش از سوز جگر همدم شد

گفت ای جان برادر تو شدی کشته [illegible] / بینم با درد و غم و رنج و الم توام شد

آه ازین غم [illegible] / که قلم گشت [illegible] عالم شد

[illegible] / [illegible]

گفت ای جان برادر تو شدی کشته و گشت / بسوی شام روان خواهر افکار حسین

آه از آن قامت [illegible] / که بخون غرقه شد ای قافله سالار حسین

یار دیگر [illegible] / دگری جز تو در اندیشه مددکار حسین

در حشر جودی [illegible] / کل عباس [illegible] حسین

[illegible]

امام تشنه کام علیه السلام با جسد مطهر برادر

ایجوان برادر با جان برابرم — افتاده بخون ز چه ای میر لشکرم
برخیز بهر یاریم ای آنکه بوده — در هر بلیه یارم و هر ورطه یاورم
با آن شجاعتی که ترا بود همت — افتاده بخاک ولی همت یاورم
قدراست کن که کر علمت آمده نکون — بهرت ز داغ دل علم دیگر آورم
رو در حرم نمیکنی ای مه لقا چرا — بی مهری از که دیده ای نور انورم
از اشک دیده مشک نمایم پر آب خیز — آور ز انتظار برون چشم دخترم
برخیز سوی خیمه روانشو که بهر آب — باشند منتظر همه اطفال مضطرم
یکجا ز داغ مرگ تو یکجا ز خوف خصم — دیگر کجا بخواب رود چشم خواهرم
دردا که آخر از ستم چرخ دون شکست — پشتم ز مرگ تو که از داغ اکبرم
فرقت چرا شکافته اند از عمود کین — دستت چرا جدا شده ای سیم پیکرم
با این دو داغ شاد از آنم که بگذرد — افزون ز ساعتی که برند از قفا سرم
جسم تو قطعه قطعه و دو دست افتاده — ای پاره پاره تن تن پاکت کجا برم

اصغر اگر از عطش تشنه و بیتاب شدی — حیدری هست چه خوب تو سیراب شدی
شمر رحمی نه اگر بر دل بیتاب کرد — نوک تیر ستم حرمله سیرابت کرد
گفت پیکان چه بگوش تو که مدهوش شدی — چه شنیدی که بیکبار به خاموش شدی
طایر هوش ز سر رفت ز مدهوشی تو — ناله من بفلک رفت ز خاموشی تو
نور چشما بگشا دیده ز هم خواب نشست — برده غم طاقت از این دل شیدا بشکست
بود امیدم که توام یار بهر حال شوی — بزبان آئی و هم صحبت با اطفال شوی
هوسم بود هم آواز بمادر باشی — نقل مجلس شب دامادی اکبر باشی
کردلم سوخت پس از مرگ عزیزان کر — سوخت داغ غم تو جان من ایجان پسر
زانکه اندر دم جان دادنت ای دل خسته — دسته های تو به خون خسته و پایت بستر
سینه بگداخت از آن تیغ که با ابن... — دست و پائی بزدی در دم جان دادن خوش

جو دیا بگذر از این شرح غم و باش خموش
که ز غم فاطمه غش کرد و علی شد مدهوش

زبانحال رباب خاتون در شهادت علی اصغر

[illegible]

در بیان مصایب روز عاشورا

بس جفا از او فیان بر عترت اطهار رسید — روز محشر شد عیان چون روز تا خورشید
قدسیان اندر از تشیح اندر آسمان — از زمین کربلا بر ناله واویلا رسید
اشک چندان ریخت از هر دیده هنگام وداع — از سرشک چشم هر یک سیل بر دریا رسید
شور محشر شد بپا چون در وداع اکبر این — در سر بطن پیمبر دختر زهرا رسید
پیرهن از نهر اذن از پنجه غم چاک زد — اکبر گلگون قبا اندر بر لیلا رسید
روز عالم شد سیه آن ساعتی که اندر کف علم — نزد شاه تشنه لب عباس ... رسید
آه از آن ساعتی که با اصغر بصد افغان باب — خدمت سلطان مظلومان در ... رسید
طایر روح در پرواز شد پرواز را — اندر آن دشت بلا چون شمر بی پروا رسید
از سینه هوی خسان و از فغان کیپان — خلق دنیا را گمان که محشر کبری رسید

جودی بیچاره را بر جان غم بر ورشکست
آن شهید از اهران تیرکی که بر عطا رسید

اذن میدان خواستن حبیب بن مظاهر از امام تشنه کام

[illegible]

احوال امام علیه السلام در شهادت علی اصغر

[illegible]

چشم ادبازهی جانب ما دیشید — دل زار تو ز من از چه مکدر باشد

تو ملا ... علی اصغر کردی
که ... فراموش ز مادر کردی

ابدریغا که نه بیر ... قوم ... فشن — گشته ... ز جا ... اصغر
ام لیلای جگر خون در ... — تا صف حشر بماند بدداغ ...
من ... که دل ... جودی ... غم ... — دانم اینقدر که نوکرد ...

[illegible]

زجان گذشت لب تشنه درکنار فرات
زچشم جودی ازین غم فرات جاری کرد

اذن میدان طلبیدن حضرت سید سجاد از امام تشنه کام

یکه بر نخل امامت تو پس از من ثمری
بگذر از رفتن میدان تو ای در یتیم
داغ مرگ علی اکبر کمرم را شکست
راز خود گو بمن امروز که فردا یتیم
نه همه غم بتو یار است چهل منزل راه است
بره شام بود تا تو از خون جگر
بتماشای تو و زینب و کلثوم ورباب
اندر آیند که سازند ترا وارد شام
حلق بنشسته سر کرسی زر تو یزید
نه همین یکدل جودی دل خون است

نیست در بحر ولایت چو تو یکتا گهری
که پس از من به یتیمان تو بجای پدری
طاقتم نیست دگر ماتم چون تو پسری
نگذارند گمانی تو بگویم گذری
تا چهل سال دگر تیر بلا را سپری
نیست از آب روان بهر تو جز چشم تر
مردم کوفه درآیند بهر بام و دری
سنگ بر فرق تو ریزند بهر رهگذری
تو بیا تا بتو گوید او فند او را نظری
زین چنین کوزه وداع پسری با پدری

کی توانم دید در این ابتلا
کی توان دیدن بچشم العین نور
شصت و شش زن را چه سان در شهر شام
کی توان بینم زجور شمر دون
اذن ده تا رو سوی میدان کنم
شه چو او را گوش بشنید گفتار کرد
گفت جانا آتشم افروختی
لیک بر امر حق و حکم قضا
این من و این خنجر شمر پلید
این من و این نیزه جور سنان
این من و هشتاد جسم خون فشان

پیکرت پامال اسب اشقیا
که سرت بر نیزه گاهی بر تنور
میتوانم دید در غوغای عالم
کشته رخسار سکینه نیل گون
جان و سر اندر رهت قربان کنم
دیده از خونابه دل خونبار کرد
جان زار مرا ازین غم سوختی
چاره نبود غیر تسلیم و رضا
آن تو و آن شام و آن جور یزید
آن تو و زنجیر ظلم کوفیان
آن تو و آن شصت و شش زن در فغان

چون بپای گفتگو از شام شد
روز ریق چشم جودی شام شد

گفتگو در پنج انگشتری که در روز عاشورا در انگشت

[illegible]

بازگردی شاه چون از این سفر | خواهمت سوغات خوبی ای پدر
آرزویم نیست جز این چیز دیگری | جز که آری بهر من انگشتری
حالیا ای مرتد شوهر پلید | دخترت بگذار ماند ناامید
هان گذشتم از تو و از خون تو | شاد خواهم دختر محزون تو
این چنین خاتم که باشد بی‌مثال | خونبها بخشیدم تو را ای بدسگال
بازگردیدی تو چون از این سفر | بهر طفل خویش انگشتر ببر
لیک برگو تو بطفل خویشتن | چون بگوید آورند اطفال من
او چو اطفال دگر از بام و در | می‌بریزد سنگ ایشان را بسر
خاتم پنجم خود از دست کریم | داد بعد از قتل بر ابن سلیم
آه از آن ساعت که آن شوم پلید | بر سر آن پیکر بی سر رسید
دید نعشی را میان خون و خاک | سر بسر از خنجر کین چاک چاک
چشمه چشمه سینه‌اش از تیر کین | قطعه قطعه جسمش از شمشیر کین
پهلویش چاک از سنان جان ستان | پیکرش اندر میان خون طپان
نه دگر مانده لباسی در برش | کرده انداز تن برون پیراهنش

[illegible]

[illegible]

مکرمت نیست بخاطر که چو حق داور | زد بند الغت زنانرا که فدا گشتی من
عهد با حق چو ببستیم تو با با بودی | تو در روز ازل اندر سر سودا بدی
تو مهین دختر زهرائی و ناموس رسول | پرورش یافته جسم تو در آغوش بتول
فلک عصمت و عفت را یکتا قمری | صدف بحر شرافت را از بها گهری
باغ جنت گلی از گلشن کوی تو بود | پرتو مهر فلک برقع روی تو بود
اندرین دشت چو از کینه اقوام شریر | من شوم کشته و گردی تو بعد ظلم اسیر
این مپندار بسویت کس بشقاوت نگرد | که تواند تو با چشم حقارت نگرد
سوی خورشید اگر دیده صد مسکین است | او بلند از نظر مردم کوته بین است
حال باید که تو اندر سر پیمان باشی | با همه درد رضا از دل و از جان باشی
باش آگه که اجل دست و گریبان منست | این شب آخر عمر من و یاران منست
آخر عمر من و اول بی یاری تست | شب قتل من و ایام گرفتاری تست
این مبادا که تو فردا از هیاهوی خسان | دست بر سینه زنی بر کشی از قلب فغان
غرق خون گر نگری اکبر مه سیما را | باید از گریه تو خاموش کنی لیلا را
حلق اصغر شود از تیر جفا چون [illegible] | نکنی زاری که بر آید ز جگر بانگ رباب

[illegible]

تسلی زینب خاتون با امام علیه السلام

با غم و درد و الم دست گریبان رفتی [illegible]
نور دو دیده من تیره ز زینب کردید تا چو نور از نظر ای مه تابان رفتی
[illegible] رفتی
[illegible] جودی
[illegible] شتابان رفتی
[illegible] رفتی

آتشی کز غم بصد آشفتگی لیلای زار	شانه مژگان زند بر زلف اکبر امشب است
آتشی کز راه کین اندر کمان بنهاد چرخ	تیر میداد از برای حلق اصغر امشب است
آتشی کز تشنگی هر دم سکینه بهر آب	آید اندر نزد عباس دلاور امشب است
آتشی کز بار غم جودی شود پشتش کمان	گل کند روی زمین از دیده تر امشب است

ایضاً

سر با نگ غم و ناله گردون شود امشب	گردون عجبی نیست که وارون شود امشب
گر زند فلک بر ماتم و گرید ملک از غم	در حرم او غناغ فلک چون شود امشب
از خوف شبیخون زدن لشکر اعدا	در خیمه دل اهل حرم خون شود امشب
در دشت بلا از خبر مردن اکبر	لیلای عجبی نیست که مجنون شود امشب
از اشک سکینه ز غم فرقت اکبر	صحرای بلا یکسره جیحون شود امشب
یاران همه سرگرم بجانبازی و رزمیم	خون در جگر عابد محزون شود امشب

با این دل خونین و پریشانی خاطر
جودی ز کجا شعر تو موزون شود امشب

چه هوا بر سرت افتاده شهنشاه فلک [illegible] رفتی
[illegible] رضوان رفتی

ایضاً

[illegible]

[illegible]

برو امروز که فردا تو به هنگامه شام	سر بازار مکوبس و کرنا میآئی
جودیا گر نه مدد بر تو ز روح القدس است	دم بدم همچو نی از چه بنوا میآئی

اتمام حجت نمودن امام علیه السلام

ای ستمگر قوم دون من آنچنین امروز خوارم	نوگل گلزار پیغمبر عزیز کردگارم
گر نه آگاهید از قدرم کنون دانید قدری	کافرینش را سبب ایجاد را خود افتخارم
خادم راه حق و مخدوم خاص حی مسلم	زیب دوش احمد و عرش برین را گوشوارم
گر که امروز از برای دوست سر دادم بدشمن	غیبت هم از آنکه فردا خود قسیم نور و نارم
هست تقصیرم چه و جرمم چه باشد از ره کین	آنچنین بنموده اید اندر نظر ای قوم خوارم
گر بدین مصطفی اقرار دارید اوست جدم	گر محب مرتضی اید او بود با ب کبارم
اکرم لطیف از پیمبر نیست ای بیرحم امت	یار من امروز مهمان شما دانید یارم
آنچه ظلم و آنچه بیرحمیست ای بیرحم امت	کانیز مان از تشنگی جان میدهند اطفال زارم
کشته گر جابر شما شک ایکرده از بودن من	واگذارید ای زمان ای قوم دون بهر فرارم
ره دهید ای قوم تا رو در فرنگستان کنم من	خود بیابان حزین با اهلبیت دلفکارم
پایمالم از جفا زین بیش منمائید دیگر	گر فراق همرهان از دست بیرون رفته کارم

[illegible] دیدار آخرین [illegible]
[illegible] قیامت
[illegible] کند جای علامت
[illegible]
جودی

برفلک آواز طبل ماتم سیدالشهدا بر شد چرخ ماتم از آن سوگواری آوا شد

ماتمان که صوم شد جای نوی

جودی ازین نظم شور حشر بپا خواست | چند نشینی با نتظار قیامت

زبان حال امام با اجساد مطهر شهدا در وداع آخر

بعد از وداع اهل حرم با فغان آه	آمد پی وداع شهیدان تقتبکاه
آهی کشید و دیده حسرت پر آب کرد	با نعش چاک چاک شهیدان جفا برد
کای همرهان که جام شهادت چشیده اید	هر یک بقعر های جنان آرمیده اید
در این زمین بلا چو قضا یارتان گشود	تا گلشن جنان قدمی بیشتر نبود
یک یک لوای رفتن خود بر فراشتید	رفتید جملگی و مرا هم گذاشتید
اینک پس از شما من بی یار غم نصیب	ماندم در این دیار بلا بیکس و غریب
در پیش رو هزار صنم بهر کشتنید	اندر قفا عیال غمین هم نشسته اند
این بیکسان که در حرم اندر نواستند	آخر ز اهلبیت رسول خدا استند
خیزید همرهان ز وفا یاریم کنید	یار دگر ز مهر و وفا داریم کنید
خیزید باز و از دل جان ترک سر کنید	تا دفع شور زحمت خیر البشر کنید
جودی ز بیکسی شهنشاه دین حسین	جا سوی آسمان ز جان خود ز مهر دو عین

چون در آنجا دید مهر پیکرت	شد روان در کوفه تا بیند سرت
رأس خونین تو را ای نور عین	پر ز خاکستر بدید اندر تنور
آه از آنساعت که زهرا با فغان	آمد اندر پرسشت با حوریان
دید آن مظلومه دل باخته	چارده جای سرت بشکافته

	جودی افکندی تو آتش در جهان لب به بند از این مقام این بیان	

مکالمه امام علیه السلام با حضرت زینب خاتون

خواهر ای مستمند حیران	ای زینب زار مو پریشان
باز آ که دل از غمت غمین است	هنگام وداع آخرین است
دادم ستمی ترا ایده که کشتن	شمهای وتیم فرا به کشتن
از بعد من گلشن اسیر گردی	من کشته و تو دستگیر گردی
بعد از من خسته دل افکار	بر اهل نبی تو ئی پرستار
یاران مرا تو یاد گن	اطفال مرا تو مادری کن

جان تو و خرم ایدل افکار

اورا ز دو فا تو باشش همدم

این سکر کین زینب بیکس

کردار که جون ز اشک خون بار

بگذار سنان به پیش محمل / ارو سر اکبرش مقابل
این قصه که هست زار دلریش / زنهار جدا مکن تو از خویش
چون مهر منت پای بستش / بگذار که بشکنند دستش
القصه در این سفر بهر غم / کن شکر بصبر باش همدم

وصف حمله فرزند حیدر کرار با لشکر غدار

این شهنشاه که تیغش صف لشکر شکست / از یکی حمله صف ما همه لشکر شکست
این غضنفر که چو بگرفت بکف تیغ دو سر / سپه ما همه چون حیدر صف بشکست
پیکر خصم بس از تیغ دو پیکر انداخت / از نهیبش بفلک قد دو پیکر بشکست
مژده ای قوم که گردید نگون از مرکب / از غمش قد علی پشت پیمبر شکست
لیک بر خویش منازید شما ای لشکر / که قد او نه ز تیغ و نه ز خنجر شکست
کمان خانه ابروش نیفتاد خمی / گرچه بر سینه او تیر جفا بر شکست
نه فلک گرد قدش خم نه شما در اندیشه / کمرش را غم مرگ علی اکبر شکست
اندر اندیشه بلا قامت چون تیر شما / زخم کاری گلوی علی اصغر شکست

وله ایضاً

در دشت کین چو شاه دین در رکاب کرد / ز اشک ملک بساط فلک جا در آب کرد
سلطان دین بخانه زین چون گرفت جای / گفتی مکان ببرج اسد آفتاب کرد
آورد چون سمند بجولان سپهر گفت / قصد هلاک خیل عدو بوتراب کرد
چون ذوالفقار شیر خدا از میان کشید / شیر فلک ز صولت او زهره آب کرد
آمد کنار معرکه لب خشک و دیده تر / با آن گروه کفر شعار این خطاب کرد
ای قوم من مگر نه حسینم که جبرئیل / از کائنات خدمت من انتخاب کرد
من آن نیم که از غم یکتار موی من / زهرا مدام گریه بسان حباب کرد
تقصیر من چه و گنهم چیست ای گروه / کامروز تشنگی جگرم را کباب کرد
رحمی کنید قطره آبی بمن دهید / کاندر حرم سکینه غش از قحط آب کرد
در مهد ناز اصغرم از سوز تشنگی / ناخن بخون سینه مادر خضاب کرد

جودی خموش باش کزین نظم گریه خیز
سیل سرشک خانه عالم خراب کرد

وله ایضاً در مصائب امام مظلوم تشنه کام علیه السلام

ایضاً در شهادت سید الشهداء علیه السلام

شد لب تشنه چو در دشت بلا شهها ماند لب خشکیده و چشمان ملب دریا ماند	بیکس و زار و غریب از ستم اعدا ماند رو برو بر سینه خونخوار بی پروا ماند

باز گردید سوی اهل حرم مرکب را
شد در خیمه و بنمود طلب زینب را

گفت ایخواهر غمدیده مظلومه زار رو سپی کهنه از فاطمه دارم بمن آر	این وداعی است که باهم دگر بار زینب آورد و بپوشش چاک زد اندر بر یار

آنکه از اشک روان سر به او را تر کرد
زیر پیراهن آن شه به اندر بر کرد

زینب دل بشده زین غم ز جگر آه کشید شاه گفتا سرم از تن بتماشای یزید	سر این واقعه از شاه شهیدان پرسید زنقفا میکند امروز جدا شمر پلید

دست غارتگر ستم جامه چو بیرون آرد
شاید این جامه صد پاره بجا بگذارد

زینب زار از این غصه بتن جامه درید	خون دل از غم از اشک ز چشمش بچکید

چون پدر نیست تو میباش پدر بر سرشان
نیست چون مادرشان باش به از مادرشان

بره شام غم اطفال یتیم من زار نگذاری که یتیمان مرا در شب تار	هر که از ناقه بیفتد تو بنمای سوار پا برهنه بدوانند بخاری ره خار

که از این غم دل زهرا اینچنان خون گردد
جان پیغمبر از این واقعه محزون گردد

اندر آن روز که گردی ز جفا وارد شام پیش هر ناقه سری با رخ چو ماه تمام	بود اندر سر هر رهگذری شورش عام سنگ بارند چو بر فرق شما از در و بام

واقف آن روز تو از حال تباه همه باش
کودکان را تو بسر گیر و تباه همه باش

در خرابه بود ت جای چو در شام خراب بتو شبها نه چراغ است نه تا نشسته نه آب	خلق در منزل خود جمله براحت در خواب متکا خشت بود بر تو بالین ز تراب

ایضاً علیهم السلام در طلب نمودن ارواح حضرت انبیاء علیهم السلام

کشتیم شد غرق آب بیا تا شوم از تو کامیاب بیا چشمه چشم من پر آب بیا	نوح با تو چه گفت زاشک عمت خضر گفتا لب تو آب حیات گفت یعقوب گز غم تو شده

که مرا بین در احتضار بیا ز آتش تب شدم کباب بیا	زینب افغان کشید از دل و گفت سر ز بستر گرفت عابد و گفت

جد و بابا خون ز دیده زین شهر ریز
سرخ رو در صف حساب بیا

در مصائب امام علیه السلام

شد شهید که شور قیامت زیاد شد در ملک دین متاع سعادت کساد شد خود رو بسوی لشکر ابن زیاد شد زنفیسان چرا حکایت روز معاد شد حق رسول از چه شما را زیاد شد چندانکه خاک عرش سراسر بباد شد رحم از نهاد فرقه سنت جماد شد وز کین جهان آن شه نیکو نهاد شد روح الامین ز غصه غمین شمر شاد شد	چون شاه دین سوار بعزم جهاد شد بازار کفر و جنس شقاوت رواج یافت یکتن ندیده زنده ز اصحاب جان نثار گفت ای گروه روسیه از خاطر شما آخر نه من حسینم و جدم بود رسول آتش ز قحط آب بر اهل حرم فتاد جز تیر و تیغ و نیزه جوابم کسی نداد آنکه ز جور چرخ ندانم چه رو دهد دانم همانکه بعد زمانی در آن زمین

ایضاً در مصائب امام علیه السلام

چو سوی مهوش از پشت مرکب بر زمین افتاد — زمین بر خود طپید و لرزه بر عرش برین آمد
ز غم شد غرقه در خون قلب پیمبر در دم آخر — بقلبش از کمان کین خدنگ ملحقین آمد
ز پا شور قیامت گشت اندر مشرق و مغرب — پی قتلش چو قاتل از یسار و از یمین آمد
تهی کاد زمین بنمود تا پهلو به پهلویش — سنان با آن دو لشکاف از راه کین آمد
از آن پیکان که آمد بر جبین از بو الحتوف او را — سنان بس جوی خون بار از چشم جبرئیل امین آمد
از آن تیغی که فرقش را دو تا بنمود تا ابرو — دوباره بر سر شیر خدا شمشیر کین آمد
برون از خیمه که گردید زینب با هزار افغان — چو اندر قتلگه خنجر بکف شمر لعین آمد
ز ضرب چکمه بشکست استخوان سینه شاهی — که قلبش مخزن اسرار رب العالمین آمد
بزیر سم مرکب شد نجاک ره قرین آن تن — تن شاهی که اندر ملک امکان بهترین آمد
نهان اندر حجاب ابر غم خورشید تابانش — عیان بر سنان کین سر سلطان دین آمد
که تو ید تشنه رفت او از جهان گر مردن اکبر — شب بیرب بس از دیده اش ماء معین آمد

ز شرح این مصیبت جود یا ملحظه دم درکش
که جای اشک خون از دیده روح الامین آمد

گفتگوی لشکر کوفه و شام در وقت از مرکب افتادن امام علیه السلام

یکی گفتا حسین افتاده و دوران شد بکام ما — یکی گفتا از بنی عبد المطلب گشت جمع ما
یکی گفتا نمایم در میان بحر خون غرقش — دگر گفتا بکاهم از دم تیغ جفا فرقش
یکی گفتا میان آفتاب اندازمش در خون — یکی گفتا نمایم از بدن پیراهنش بیرون
یکی گفتا سرم انگشت او از بهر انگشتر — یکی گفتا نمایم قطع دستش بهر بند زر
یکی گفتا کشم از خیمه طفلان حزینش را — یکی گفتا کشم از بستر تب عابدینش را
یکی گفتا نشان تیر سازم قد دلجویش — یکی گفتا که بشکافم ز نوک تیر پهلویش
یکی گفتا که هست این در شجاعت ثانی حیدر — یکی گفتا نه کارش رفته از داغ علی اکبر
یکی گفتا نباشد آسمان را تاب شمشیرش — یکی گفتا غم عباس بنموده زمین گیرش
یکی گفتا کنم نرم استخوانش از سم مرکب — یکی گفتا برم سر بر بیش چشم خواهرش زینب

یکی گفتا علی گو تا کشد از قبله پایش را
یکی گفتا کجا زهرا که بندد چشمهایش را

[illegible]

وله ایضاً

چو از زین به زمین جسم امام شهید جان آمد
نمود از پنجه غم سینه را صد چاک پیغمبر
ز شمشیر ستم بشکافت تا ابروی فرق او
زمین همرنگ شد از خون حلق تشنه کام او
ز سیلاب بلا تا سینه زارش مشبک شد
شرار آه زینب سوخت جان زار زهرا را
رضا گو سری کاندر عرشش بر زمین افتد
ز چشم کاروان سالار دین آمد سیه دوران
ز بام صبر و طاقت شد برون اندر فغان دوران
لبی کاو زلال خضر از وجان بخشی حیات [illegible]

زمین بر خود طپید و لرزه بر هفت آسمان آمد
به پهلویش چو نوک نیزه جور سنان آمد
قد شیر خدا از بار غم همچون کمان آمد
سیه پوش از غمش خیر النسا اندر جنان آمد
بحال زار او چشم کواکب خون فشان آمد
چو شمر از بهر قتل شه به تیغ جان ستان آمد
چه منزل را چو شمر کین بر ضرب سنان آمد
پی بریدن ذبحش چو از کین ساربان آمد
چو زهر از سم مرکب آن تن بهتر ز جان آمد
فغان کافر کبود از ضرب چون خیزران آمد

خراب اندر سیل اشک جودی خانه عالم
خرابه چون مقام زینب بی خانمان آمد

زبانحال حضرت زینب خاتون علیها السلام

تا آفتاب روی تو شد از نظر مرا
بر چهره ریخت خون ز لطر از جگر مرا

[illegible]

[illegible]

فلک بانگ عطش شد ز یتیمان فریاد
جمله عیش مبدل بعزا شد افسوس
شد بکلثوم اشارت بکنیزی او حیف

گر فدایان الطف ز آب روان جام دریغ
کشته داماد و عروسش شده ناکام دریغ
سوخت زهرا الجنان زین طمع خام دریغ

حلق اصغر هدف تیر بلا شد اندوه
روز جودی شد از این واقعه چون شام دریغ

زبانحال مصنف

باشد بسوی کعبه مقصود روی ما
ما را خیال یکسر مو نیست غیر دوست
تخمی فشانده ایم ز خوریم آنکه اش ثمر
ما را بگو بیار بلائی نهاده ایم
باشیم ساکن در گلستان که هست
غیر عشق نیست پیشه ما و خود از ازل
گشتیم ما مسافر کوئی که اندر او
کردیم رو بسوی دیاری که هر قدم

کانجا برآید آنچه بود آرزوی ما
بر حال ما گواه بود مو بموی ما
کالیش دهر زمانه زخون گلوی ما
کابی بغیر اشک نباشد بجوی ما
ساقی بلا بجای می اندر سبوی ما
خو کرده بر طبیعت عشاق خوی ما
بغیر تیر و تیغ و فنی مکند جستجوی ما
باشد بلا مقابل اجل روبروی ما

[illegible]

[illegible]

قد سیاهان باز گیرند سر از زانوی ام	ز جفا گر که جدا آن سر اطهر باشد
چه گردد یا ... بوده یکان ... ازغم	آن لب آید ... زجو ...

گفتگوی لهراسی با امام همام تشنه کام شهید

چه گردد که چنین مضطر و پریشانی	چه گردد که غریب اندرین بیابانی
چه گردد که زند آهت بهم شیار را	دهنده جایزه بر کشتنت لعنت را
چه گردد که بروی تو منع آب کنند	چه گردد تو که بر کشتنت شتاب کنند
چه گردد که کنندت نشانه تیرت	چه گردد که زنندت از جفا شمشیرت
چه گردد که چنین پیکر تو صد چاک است	بوقتی که سرت روی خاک خاشاک است
چه گردد که بقتلت تمام این لشکر	یکی گرفته بکف تیغ و دیگری خنجر
چه گردد که بقتلت چنین بخاطر شاد	کنند کوفی و شامی بهم مبارکباد
چه گردد که چنین دستگیر غم شده	ز زاغ کیست که همچون بلال غم شده
چه گردد که چنین سوخته جانت را	پیش چشم تو کشند نوجوانت را
چه گردد که ندیدند حال زارت را	بروی تو کشند شیرخوارت را
چه گردد که ندانند کوشش بر بخت	چه گردد که بتازند اسب بر بدنت

[illegible]

[illegible]

غرض امیر سیه روی عالمینم من	بده تو جایزه ام قاتل حسینم من
زخم زنی اگر اینگونه شرح این غم را	بسوز آه تو جودی تمام عالم را

آمدن امام علیه السلام بمیدان مجروح لسبر را و لشکر و برگردانیدن لشکر از خیمه گاه

طاقت آب و توان رفت گر از اعضایم	سبر راه شمار سر زانو ایم
سینه ام جراحت تن از خنجر کاری دارم	... بی وفا تا ... دارم
دل و جان خسته غم فتنه رنجور شده	تن از تیر جفا خانه زنبور شده
روز روشن شده اند نظرم تیره چو شام	... رسانم کار دو تمام
غم ... عباس ... کرد	... اکبر ناکام ... کرد
کو که سبعه مرا آمده هنگام زوال	بعد از آنم ... خواهش ...
ای لشکر کوفه وای لشکر شام	حال گر جور شما ... حرام
اشما قرینه تاریخ ز خدا و رسول	از بسیت ... مرا گر ... قبول

[illegible]

آدم تا سر نهم بر پای تو / در حرم خالی نه بینم جای تو
چون بخاک از کین فتاده پیکرت / آیدم از خاک برادرم اکبرت
پاره پاره از چه گشته جامهات / ای بلند اختر چه شد عمامهات
در حرم بهرت بصد سوز و گداز / گسترانیده سکینه جانماز
بهرت شد خیز و بگو با صد فغان / اکبر آید گوید از بهرت نماز
آدم الخیز و گردون اساس / تا نمایم در بر شیر الناس
کاین دم آخر کر هم بهر ثواب / شاه دین را از دهد یکقطره آب
آدم تا نزد او زاری کنم / ز اشک خونین چهره گلنار یکنم
تا کند چاره غم افزون من / جان خون تو بریزد خون من
زانکه بر جسم تو زان قوم شریر / بس نشسته تیر بر بالای تیر
جا نشده از جسم جسم از جان جدت / گشته زانگشتن دو پاره کی رواست
تیجانی گر بری هم زینت بلا / داغ اگر زنده نگذارد ترا
شهزاده با هزار افسوس آه / گرم شیون بود در آغوش شاه
ناگهان سنگین دلی از راه کین / تیغی افکند از برای شاه دین

در بیان شهادت شاهزاده عبد الله

بکن خیال که آنطفل زار و امن باب / گرفت دل پدر ترحم بحال مضطر او
بکن خیال سوی خیمه اش روانه نمود / ز انتظار بر آورد چشم مادر او
بکن خیال که بر دار کنار معرکه اش / که تیر کین نکند جا بجسم اصغر او
بکن خیال که میخواست از ره احسان / غبار غم سترد آید ز روی انور او
فغان و آه که نگرفت پیش از دو سه گام / بلند کرد و بخاک او فکند پیکر او
بزیر تیغ چو آنطفل دست پا میزد / بدید نگاه پدر سوی نعش اطهر او
بکن خیال که بر دشت کنار نهر فرات / که تر نکند بیکی قطره آب حنجر او
بسوز جودی از آنغم که پیش روی پدر / کشید خنجر و کرد از بدن جدا سر او
نکرد رحم بر آنطفل دیده های ترش / برون کشید بخواری ز تو امن پدرش
امان نداد که آید ز مهر مادر او / نظر کند دم مردن بروی چون قمرش
امان نداد که آید سکینه سینه زنان / ز روی خاک بزانو نهد ز مهر سرش
امان نداد که هنگام سر بریدن / بحلقی خشکوی آبی رسد ز چشم ترش
امان نداد که باشد بوقت جان دادن / کشد ز راه وفا همچو جان دمی ببرش

مرا نصیب ز غم از کنون درار شماری
بود درد که در کربلا شاه شهید
زخم فراوان بحال جان دادن
بگفت اندیشه خوبان درین بلا چه نی
اگرچه درد و دولت از شمار بیرون است
غم اسیری اطفال و خواهران دلی
بود ز داغ علی اکبرت دل پرخون
بگفت خسرو دین حال من چه می پرسی
نه غمهای درد و غم کجا ترا خبر است
هر آنکه سوزش قلبم ز نوز خنجر هست
ولی کنون که تو بر خنجرم نگشتی دشنه
[illegible] آب نداد

ز راه مهر بنوعی دهند دلداری
کسی نکرد عیادت بغیر شمر پلید
که چون اجل بسرش رفت شمر ذی الجوشن
در این ملیه گرفتار چرخ دار و سنی
ولی دلت ز کدامین الم پر از خون است
و یا ز مرگ جوانان حسین فغانداری
و یا ز کل علی صغری حسین محزون
بحال مردنم احوال من چه می پرسی
هزار داغ مرا روی داغ در جگر است
بسینه آتشم از نهر دادن سر نیست
ز تشنگی جگرم سوخت تشنه ام تشنه
همین نه آب که او را کسی جواب نداد

خطاب زینب خاتون با شمر ملعون

گوش تو جانب نوای حسین من
شهانشهان آورند چو بر جفای تست
مگذار شمر بشکنند این سینه که او
خود میکنی نظاره حسین چون گزند مار
تو دست برکر لب شط جامها پر آب
بر فرق فرقدان بنهی پا تو از غرور
جا تو زیر سایه چتر و حسین من
جودی خموش باش گر این نظم جانگداز

در آفتاب نالد او از تو کافر است
نالان ز ضرب چکمه شمر ستمگر است
مجروح هم ز نیزه و هم از داغ اکبر است
بیجان بخود ز نیزه این قوم خودسر است
از تشنگی حسین مرا دل در آذر است
بر کو شوالد عرشش خاک اغبر است
در آفتاب گرم بخاک ره اندر است
بر هر طرف که می نگرم روز محشر است

زبان حال حضرت خاتون با حضرت امام تشنه کام

ندانم اندیشه خوبان چه بود تقصیرت
شکسته است چرا سینه است بنوک خدنگ
کمان کسی نکشیده بقتل صید حرم

که آن به تیر زند آن یکی بشمشیرت
شوم فدای تو و سینه پر از تیرت
چه شد که تیر زنندی بسان نخچیرت

زبان حال امام علیه السلام با خاتون در قتلگاه

مکالمه امام همام با زینب خاتون

شش برادر پیش رویم غرقه در خون گشته‌اند
آمد از مشک پر پشیمانم حال قیام
زیر تیغ اندر لب شط فرات از تشنگی
گرچه کارم شد تمام از نیزه جور سنان

بهر یک اندر بحالت عزا دارم هنوز
در سجود از بهر شکر حق داد ارم هنوز
میرسد بر آسمان آه شرربارم هنوز
لیک ایخواهر بجا بنهادن گرفتارم هنوز

باشد اندر وقت مردن در بغل عبد الله‌ام
جو دیا ننموده کردن بهد کارم هنوز

اشعار علیا جناب خورشید حجاب زینب خاتون با شمر مردود

بگذار تا دمی ز غمش گریه سر کنم
بگذار تا در اینده آخر بچشم تر
بگذار تا که در بر کشم ارم سکینه را
ننموده غش برادرم از سوز تشنگی
جسم حسین جراحت گرم ست آفتاب

آبی ز دیده ریزم خاکی بسر کنم
بر عارض برادر خود یک نظر کنم
یکدم تسلی دل آن خون جگر کنم
بگذار تر کلوی وی از چشم تر کنم
بگذار سایه اش همی از موی سر کنم

فریاد که بیداد فلک جان مرا سوخت
فریاد که جان میدهم و دوم حسینم
فریاد که اندر لب شط کهر کف آب
بر سینه مجروح من امروز بر افروخت
افتاده مرا نعش برادر به به ابر
صد پاره ز شمشیر جفا شد تن قاسم
بر خواست سموم ستم چون علی اصغر
گرم را عزیزان دگر سوخت دلم را

کجبازی گردون دل بریان مرا سوخت
فریاد یتیمان ز حرم جان مرا سوخت
سوز عطش اصغر دل اطفال مرا سوخت
خورشید بدینگونه که هشاغرا سوخت
این آتش غم کمیسر سامان مرا سوخت
برق ستم اینشافر ریحان مرا سوخت
در گلشن جان نو گل خندان مرا سوخت
داغ علی اکبر بخدا جان مرا سوخت

دم در کش از این نوا قصه چو دیگر راهست
آتشعله برافروخت که دیوان مرا سوخت

طلب آب نمودن امام علیه السلام با سپاه کوفه و شام

مراست یکسخن ایکوفیان سنگین دل
اگر بزاده ترحم مرا جوابست ده زینه

ترکنم زاشک روان لعل گهربارش را | سیر ببینم دم مردن رخ زیبایش را

زندگانی بعد از این از مرگ اکبر مشکلست	روز ما بی قاتل کشتی اکنون کشته ام
روز را بر چشم من گردید شام اشقیا	می بینند شدی هیچ از آه و شکرم جهر

ذکر شهادت سید الشهداء علیه السلام و حالات علیا جناب حضرت زینب خاتون

زینب چون زینب محزون که زمین میلرزد	شط بموج آمده و ماه معین میلرزد
مانده از کار فلک عرش برین میلرزد	مانده زداد ملک روح الامین میلرزد

شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد
مو کنان موبه کنان جانب میدان آمد

محشر دیده در آن دشت پدیدار شده	روز در چشم دو عالم چو شب تار شده
بانگ کوس است که بر گنبد دوار شده	هر دو این دشت ز خون یکسره گلنار شده

پسر فاطمه از اسب نگون گردیده
پای تا سر قد او غرقه بخون گردیده

برق تیغست که از برق یمان میلرزد | نوک رمح است که از جوشن جان آمیزد

مکالمهٔ امام علیه السلام با شمر ملعون

[illegible]

جودی از غصه غم جامه به جان چاک نما رخنه از آه دل زار بر افلاک نما	اشک از دیده فرو ریز و سر خاک نما عرض این حال بر خواجهٔ لولاک نما

که تن پاک حسین رزم شد از سم ستور
سر او که به سر نیزه دگاهی به تنور

مکالمه حضرت امام تشنه کام با شمر ملعون

زیر تیغ شه تشنه کام گفت بشمر چگونه تیغ شود کارگر که حلقوم [illegible] از قتل من تو ای ظالم ولی مراست [illegible] لباس مرا چه گشتی از [illegible] چشم بپوش دگر ز تشنگی ای شمر شد کباب دلم [illegible] اسب بتازید بر تن شهدا	که خنجرت نبرد دانی از چه حنجر من که داده است بر او بوسه جد اطهر من زخم نخاک منه از قفا ببر سر من که تا ربود و دو از رشته است مادر من که روی خاک نماند برهنه پیکر من نمای تر ز یکی قطره آب حنجر من شاید اسب کسی روی نعش اکبر من

[illegible]

[illegible]

با نوی را که زدی شانه بگیسوی پریشان	بازوش بسته بزنجیر و بگردن رسن است

گر از آن باد سموم داغ نشد جودی زار
ورنه گلزار جنانش همه بیت الحزن است

وله ایضاً

از سموم شمر فرقهٔ کافر آتش گشت مجروح دل فاطمه از تیر الم در هر دو [illegible] از تن کاهی اولاد رسول [illegible] داشت سر سینه زهرا [illegible] [illegible] آه گز تیغ جفا از لب شط گشت جدا آید ریغا دل غمدیده لیلای حزین آه صد آه که از بهر کف آب آه جودیا لب ز سخن بند که آه دل تو	شد خزان گلشن اولاد پیمبر آتش بار غم کرد کمان قامت حیدر آتش کام اولاد زنا کرده عنبر آتش بر دی سینه او شمر ستمگر آتش زینت نوک سنان خون نکادر آتش دست بر پیکر عباس دلاور آتش گشت خون از غم مرگ علی اکبر آتش تیر کین بر گلوی نازک اصغر آتش کرد ایه خورشید مکدر آتش

در ذکر شمه از وقایع روز عاشورا امام

[illegible]

[illegible]

و جود حسن که سوی السماء رامی چو تیر ...
چو نور را قمر هستی باعث با کجا ودیعه ظالم شد
ولیل اختیار ما تقدم چون ...
سری ... شد ز سنان ...
بریزه ... شد فرش ...
سری ... شد ... خاکستر
شکست از ضرب ... سینه ...
ز جوسه ... شد ... تا محشر
ز تیغ ساربان ... جدا گر ند شد ...

ز سوزش ... اندر ما سوی ...
از آن در ماتم او جدا او دایم ...
همه ... خیم ...
فلک ... گریان ...
... افسرده ...
... آتش آب ...
... سینه ... دیده ... خون ...
دل ... خون ... افزون ...
... جدا جسمش جدا جانش جدا گردید

شکایت از روزگار

فلک کفیات ... در جهان عجب است
ز سوز حلق شه تشنه لب لب دریا
ز زین فتادن سلطان دین بروی زمین

حسین شهید ... ز تو کامران ... ست
هنوز ... آب روان ... عجب است
بجا زمین ... ماندن آسمان عجب است

[illegible]

[illegible]

پشت علی بگلبد کمان شد زبار غم
سیراب چون دلیر ز شط فرات بود
آتش ز سوز سینه زهرا زبانه زد
گردون ... بیرون کبود شد
... دریده و جامه ز بی طاقتی ...

آمد چو تیر بر گلوی اصغر حسین
از تشنگی کبود لب دختر حسین
بگذاشت در تنور چه خولی سر حسین
از ضرب چوب کینه لب انور حسین
... چو بیرون از ... حسین

تا با نخال ذو الجناح با جسد آن بزرگوار

چرا افتاده ای جان من به تیر بارانت
ز جا بخیز که زخم تنت فراوانست
ز جا بخیز برم سوی خیمه پیکر تو
سکینه ... سوی خیمه از جهان
... طفل تو افغان نموده رقیه ...
ز جا بخیز که ترسم بمقابل زینب
ز جا بخیز ... از خون دیده تر کن

ز جا بخیز که بیرون برم ز میدانت
برهنه جسم تو در آفتاب سوزانست
که انتظار تو دارد سکینه دختر تو
مگر نمی‌شنوی او و ناله طفلان
ز جای خیز تو بنما رقیه را خاموش
... زار تو تا از کوفیان ...
کفن ... زار علی اکبر

[illegible]

[illegible]

کنون که خون دل از دیده ام برآوردی
برای رضای حسنه ابیر [illegible]
ز خون دیده بهم برعبرا [illegible]
رسانیم تو در این آفتاب اگر بر [illegible]
دمی اگر بگذارند بو خیان منش [illegible]
مرا ببر که بگویم بآن کشیده تعب
مرا ببر که بگویم دو دیده باز کند
رقم زنی اگر اینگونه شرح اغیرا

کز آنکه باب مرا بردی و [illegible] آوردی
که تا ز خاک بر آنو بخفه دمی برا [illegible]
ز غم بدیده [illegible] پاتی زنکبر [illegible]
کنم ز گلموی سر خویش [illegible]
کنم از سوزن مژگان رفو [illegible]
یا اگه شمر کشیده مجرا از سر [illegible]
به نعش اکبر خود تیز ده [illegible]
بسوز زاده تو بودی [illegible]

زبانحال علیا جناب رقیه خاتون بذو الجناح

ذوالجناحا پدرم رفت [illegible] آمد بر [illegible]
بسراغ علی اکبر ز حرم شد بیرون
زغم قاسم ناکام در آمد از پا

بکجا رفت و چه رو داد و چرا آمد [illegible]
[illegible] خود را [illegible] نعش [illegible]
یا شکست از الم مرگ برادر [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوشم اگر بچنین حال هم گذارند [illegible]
نموده است سبکخیز دو دن عنانش [illegible]
چو نیست زاده میان بهر امدکاری
که روی خود بنمائی لقتلگاه دمی

دیا [illegible] در [illegible] اندر [illegible]
که [illegible] زسم اسب استخوانش را
[illegible] یاری
پناه [illegible] ومی

[illegible]

زبانحال زینب خاتون با جسد امام

بیا بیا و مرو دست خالی ایکا فر / هنوز هست در انگشت من یک انگشتر
بپا و فتاده در انحال چشم آمد بیدت / نجاتی که در انگشت داشت سرور دین
کشید خنجر و انگشتش از جفا ببرید / فکند غلغله بر ساکنان عرش مجید
ببرید پنجه اشه ز ضربت شمشیر / جواهر من ز سلیمان ربود دیو شریر

خموش جودی ازاین قصه شرح دیگر کن
ببند لب تو ازاین قصه خاک بر سر کن

ایکه بخون غرقه شد ترا قد و قامت / خیز و بیا کن دوباره شور قیامت
زینب مضطر رود بشام ز جا خیز / وقت رحلت نیست جای اقامت
خیز برادر که خواهر تو در بند ست / پیتو نشاید که جان برد بسلامت
تقدوم و ترا چو داده ام از کف / جان بجسته اوروام بوجه غرامت
خیز که لیلا بری کشته اکبر / کشته در افغان بپا نموده قیامت
با سر عریان سراسر ولب ... / سایه ای آفتاب برج کرامت
جسم تو عریان در آفتاب روا نیست / گرچه رخت زآفتاب برده علامت
آه که رفتم ز تربتت ... افتاد / وعده دیدار ما بروز قیامت

وله ایضا

بر سر نعش تو ام ببند بر بانه و طناب / ز سنه اندر بانشاه مرغ دشت و صور ترا
همت عید و بهار از دیگر ابنا شد که من / لی غلی اکبر خوانم عشرت نوروز ترا
طاقت زنجیر و کعب نی دگر نبود مرا / کاش اجلی گیر بر تن بیجان خم اندر ترا
از سر کوه بنانه اری گر بسازندم جدا / تا قیامت شکر گویم طالع فیروز ترا
هست فرد او بنحال گر از سر محال / سهر با لیدن غنچه ... امروز ترا
دامنی دارم بکار ... / دیده ام ... دل ...

آه جودی زد شرر بر خرمن افلاکیان
یارب افزون کن شرار این آه خرمن سوز را

زبانحال سید سجاد با جسد مطهر امام

گر بهم پر زخم انیدیده اشکسا افشان را / خلقی ببیند بیک چشم ز دون طوفان را
بیکه هر کعب نی و نوک سنان می‌شود / روی نغشت ... کنم از سینه طبند افغان را
اهٔ نعشت بزمین آه که نگذار دم / تا کنم دفن بخاک این بدن در مانرا
این زنم سیلی و کعب نی آن خوار بستان / من بیمار چه سازم ستم عدوان را

زبانحال زینب خاتون با جسد مطهر امام علیه السلام

[illegible]

برادر سر پالت ز تن جدا ست چرا
اگر فتم اگر سرت را بریده از تن شمر
سرت بنوک سنان دیگر جا سنت بر چون
سر کسی نشنیدم که از قفا ببرند
زناده که مهر امینه شاه
بریده دست تو ساربان زنند هنوز
هر از نوک نی و کعب نیزه است فغان
محاسن تو بنوک سنان زخون رنگین
علاج این هم و غم غیر مرگ نیست مرا

برهنه جسم تو از جود اشقیا هست چرا
جدا دو دست تو از خنجر جفا هست چرا
تنت بزیر سم اسب توتیا هست چرا
جدا سر تو ایا شاه از قفا هست چرا
تنت فتاده بصحرای کربلا هست چرا
بریده بست بحبل دون خنجر جفا است چرا
ترا از نای بریده چو نی روان هست چرا
بپای نیزه خنا ز کف حنا هست چرا
که درد جودی بیچاره بیده هست چرا

زبانحال زینب با جسد مطهر امام علیه السلام

بغیر ناله شبدار مرا کاری هست
غیر داغ غمت ای شاه که با من شده یار
اسوی شام روانیم ز جا خیز شتها

یا بجز محنت اندوه غم کاری هست
حاش لله اکرم همدم و غمخواری هست
که بهر قافله قافله سالاری هست

[illegible]

[illegible]

هیچ کافر بمسلمان نکند اینهمه جور
شیشه ناقتم از سنگ حوادث بشکست
همره اطفال تو ای شاه چهل منزل راه
آه از آن روز که اندر در دروازه شام
کشم ای شیعه مرا از ره بازار بسر
بعد قتل تو کند دعوی اسلام یزید
چون رضای تو چنین بود مرا آمد پیش

کو ندیدم من از این طایفه کافر کیش
آنچنانکه [illegible] ریش
[illegible] هزاران تشویش
سر [illegible] نیزه زپیش
[illegible] عنبر ز ریش
[illegible]
آنچه از طعن [illegible] آمد پیش

خود بیا با منش دل آسوده الیه هست هیئت
[illegible] سلطان گرفته است خراج اندر پیش

زبانحال زینب خاتون هنگام وداع در قتلگاه ۵

بلبیو ای جان برادر ز جهان سیر شده‌ام
بر روی نعش تو از کعب نی و نوک سنان
سر نیزه خولی رخ بر خاکستر
اندر اندم که ز پا قامت اکبر افتاد

تو شدی کشته [illegible] زنجیر شده‌ام
شده [illegible] طاقتم از گشته که ز جان سیر شده‌ام
تا بدیدم سر تو صورت تصویر شده‌ام
همچو لیلای جوان با سر [illegible] زمین گیر شده‌ام

[illegible]

برادر از چه بخاک اوفتاد پیکر تو
سرت چه شد بفدای سر تو خواهر تو

چرا بسوی من خسته دل نظر تو نداری
نظر بسوی من زار خونجگر نکنی

زجای خیز و ببین درد و شکل زینب
اگر تو شمر و سنان را مقاتل زینب

سر برهنه من استاده ام برابر تو
زمن بپرس که آخر که برد معجر تو

زجای خیز برادر به دستگیری من
اگر ترا خبری نیست از اسیری من

زجای خیز نگاهی بحال خواهر کن
برای زینب غمدیده فکر معجر کن

ازین بلیه مرا وارهان برای ثواب
که من پیاده و دور است راه شام خراب

زجای خیز برادر برای خاطر من
بسوی شام روانم به بند محمل من

زجای خیز و ببین حالت دل ما را
جدا ز کشته اکبر نمای لیلا را

زجای خیز زبانی بخاطر ناشاد
عروس را تو جدا کن ز کشته داماد

جدا نمود اگر شمر دون جدا سر تو
در آفتاب فکندند از چه پیکر تو

چرا نگوئی که رفتی برادر تنها است
که زینب تو اگر رفت ساربان اینجاست

بپرس از دل جودی کزین ستم چه نشد
جز درد و رنج و الم خو نمود تا خوش شد

[illegible]

ای شهید که جدا سر ز قفا شد ز تنت
ای غریبی که عزای تو بپا شد وطنت

تا تو در غم خود ناله بدوران ایوب
یاد ناید همه دوران که غم و رنج و محنت

کرد یعقوب فراموش ز یوسف روزی
گر هر کس که شاد و هلاک از محنت

جز از آب چو کردی طلب ای شاه که خصم
کشت تشنه و کوثر شد از سخنت

تشنه ای تشنه نداد آب جگر سوز ندید
گر ز عطش [illegible] بشد جای نفس از دهنت

بود تقصیر تو شاها چه که بعد از کشتن
سم ستوران زد ضرب سم مرکب بدنت

ستم ای یوسف گلگشته ز ضرب سم اسب
تن کجا ماند که گویند چه شد پیرهنت

ای سلیمان جهان بود دلی اقلیم روا
مهر انگشتری انگشت چه شد اهرمنت

[illegible] کاشی در اندیشه بدی زینب را
تا گرفتی ز سر خویش [illegible]

شد قبا پیرهن صبر بتن جودی را
تا ز تن کرد برون شمر لعین پیرهنت

ولـه ایضاً

ایکه خوانی سبق عشق ز عشاق مخوان
که ندارد غم سر بازی و دارد [illegible]

نیست دنیا و عقبی [illegible] عاشق صادق
بجز از درد [illegible] نه اندیشه [illegible]

[illegible]

دردا که یکقطعه زمین ماند که گرد | روح الامین بخدمت او ز آسمان نزول
اسب ستم همی نه بجسم تو تاختند | کامد تمام قربت او بر دل رسول
وا حسرتا که آتش کین سوخت خیمه | کش جبرئیل اذن گرفتی پی نزول

بودی گرفته دختر مدت شها کف
ای وای اگر نشود تحفه اش قبول

در شکایت از روزگار و مصائب فرزند سید ابرار

ولا خوشی طمع از چرخ کجمدار مدار | نه بود حیله همین زال استکار بکار
لبی گرفته فرزندهای ناشکیب | لبی نموده زبانهای حیدر قرار
کشیده خنجر ناحق ز ظلال کرد حسین | که ای بروی ازین خنجر نزار نزار
نگار خانه چنین شد زمین ز سبب بلا | زمین نمود در و خون هر نگار نگار
بقتلگه چو حسین را نظر فتاد فتاد | بر روی جمله جوانان کلفت ار عذار
نهاد رو به رخ اکبر و بحسرت گفت | که بود هر سر این روی چون بهار بهار
زنا بسود تیبد غم ز هم تفقد و تر نهاد | بداد جان چو حسین شد بریع و بار رود چار

وله ایضاً

زبانحال در مصائب و ثنا و مراتب عشق

بگوی عاشق صادق تو [illegible] بلا را | نه همبری تواند کند [illegible]
طریق مهر و فا نیست آنکه تواند | نه دست دوست تحمل کند جفائی را
[illegible] خواهی اگر در [illegible] ز شوق | زبان خرید [illegible]
چنین [illegible] که از سینه و دیده گشاد | عوض هر [illegible] ناوک بسته را
بخنجر حسین [illegible] چون که تاب آرد | چنین بقیه [illegible] را
کسی شنیده که در حال تیغ زخم کنند | ز [illegible] سینه مجروح بینوائی را
بغیر غولی چنین کسی میان [illegible] | که بر نهاده سر از بدن جدائی را
بغیر زاده سعد لعین که در شب تار | [illegible] برهنه پائی را
بجز یزید که دیده کسی که بعد از قتل | [illegible] لب لعل جان فزائی را
شها بجز تو نه دادی بکودکی [illegible] | که داده خلعت شاهی لعین [illegible] را

وله ایضاً

ای [illegible] غرقه زخم [illegible] خون [illegible] را | [illegible] که [illegible] سینه [illegible] را

نوح از جودی بود نگشته از طوفان خلاص | آری آری دیده سوی او ستم‌پرور جود را
آه از انساعت که بعد از قتل او زینب بدید | در کف شمر ستمگر خنجر خون آلود را
سینه‌اش تیر داد اندر وضو از خون سیر | طاعت از این عبد آری خود شد جود را
چشمه‌چشمه شد چنان از نوک پیکان سینه‌ات | کان تن نازک مشبک شد چو جوشن داود را
آتشی کاندر خیام افکند خولی بگذارند | از سهم افلاک چون آه یتیمان دود را
ساربان چون قطع کرد از بند دستش بهر بند | دست آنا مذ [illegible] یارب از چه آمرزد را
جور شمر و آتش ظلم یزید از یاد برد | قصد شد اورا و کرده نمرود را

هیچ شماری بعالم بود جود دیر او لی
روز محشر قدردانی مرد صاحب جود را

فی المرثیه

ای خلق خدا را تو خدا بنده خدارا | آورده ببر رسم وره عهد و وفارا
ای داده سر اندر سر سودای محبت | حاشا رود از سر غم سودای تو مارا
از درد غمت جان برود گر ز تن ما | با درد تو خواهیم نخواهیم دوا را
با آنکه قضا و قدرت تابع حکمند | تن داده نهادی تو زکف امر قضا را

[illegible]

در مصائب شهیدان

چون مرا واقعه کرب و بلا یاد آمد | دیده‌ام خون شود و سینه بریاد آمد
گر بخواهم که کنم تر لبی از قطره آب | از لب تشنه شاه لب‌تشنه یاد آمد
گر دلم میل تماشای گل لاله کند | یادم از سرو قد اکبر ناشاد آمد
چون گذارند بکف خلق حنای شادی | یادم از خون کف قاسم داماد آمد
گر مریضی نگرم زار بروی بستر | یادم از خستگی سید سجاد آمد
چون شود شام و خلایق بسوی خانه روند | یادم از زینب و از شام غم آباد آمد

هر که شد بنده درگاه شه دین جود را
جودی اندر دو جهان از الم آزاد آمد

وله ایضا

جایز بود سوزم از آهی اگر افلاک را | هر زمان یاد آورم آن اصغر صد چاک را
ناله افکنده‌ام [illegible] | رخت نیلی زین مصیبت شد تن افلاک را
نی [illegible] زد تیر بر پهلوی او | کز نشان بشکافت قلب خواجه لولاک را
تا [illegible] زارش از ستم [illegible] | سوخته‌اند از آتش غم قلب هر خاشاک را

[illegible]

[illegible]

با شه دین نینوا جور و ستم یعنی چه
صبر و جبر و به دریغ ظالم یعنی چه

اسب بهر زهر به تیغا [illegible]
لب کبود از عطش [illegible] یعنی چه

مهر تابان اگر پادشه کشور دین
تشنه سردار ز علم کشته [illegible] یعنی چه

کاه رنج سوز دهی او بزد در جنت
سرور عرب و شاه عجم یعنی چه

آل پیغمبر همه مهجور و بی سامان شام
آل سفیان همه در ناز و نعیم یعنی چه

کمند غضب ای تشنه لب [illegible]
تیغ کین بر گلوی سید حرم یعنی چه

پیکر [illegible] همه سوزان [illegible]
سر دور از بدن و چوب ستم یعنی چه

بود دیار شهی این لو نه ستم ملک بود
برنگردید [illegible] فلک عدم یعنی چه

در مناقب و مصائب امام

ای [illegible]
در زیر سایه قامت حسین آید [illegible]

شاها تویی که هر سحر ز ماه و آفتاب
سایه بر آستان تو مهر [illegible]

[illegible]
ما را [illegible]

[illegible]
در [illegible] شام باد [illegible]

[illegible]

[illegible]

اهل میدان عشق وادی کربلاست
هر که در رو [illegible] بر سر عهد وفاست

از دو جهان دل برید آنکه بجانان رسید
با همه بیگانه گشت هر که باو آشناست

هر که بخواهد تن تکیه او هنگ قرب
خاک ره آن [illegible] یک ره کاست

آنکه بخود ره نداد کسی سو غیر دوست
از بن هر موی او بانگ اناالحق بخواست

در نظر عاشقان زن چه فرزند چیست
عاشق دیدار او ز اکبر و اصغر بخواست

هر لب [illegible] از تشنه اگر جان دهد
چشمه شمشیرشان در نظر آب بقاست

زیر سم اسب اگر تن شودش توتیا
گرد سم اسب کین در نظرش توتیاست

[illegible] مخزن جان در ره جانان گذشت
هر که چو او شد فنا ز الی ملک بقاست

وله ایضاً در همین مقام

ای غمت اشک چشم و آه [illegible] را
سیر شد این هر شب آن [illegible]

ای ز ازل در عزایت در عوض اشک
خون شده جاری ز چشم آدم و حوا

صبح ز شور تو چاک کرده گریبان
مهر تو نیلی قبا بود شب [illegible]

غیر تو ای تشنه لب کسی نشنیدم
تشنه ده جان و آن [illegible]

آه که از تیر و تیغ و نیزه نبودت
یک سر موی درست در همه اعضا

[illegible]

یاد آورم چو واقعهٔ کربلای تو
چشم پر اشک من چو شده پر ستاره ان

یاد آورم ز تشنه لبی عصمت القبای تو
دل خون شود ز دیده مرا آید آب سو

یاد آورم چو آب به شنا ورم
دل نو شکفته تشنه لب آید شود از برای تو

هر جا که بزم عیش عروسی بپا شود
یاد آورم ز اکبر گلگون قبای تو

طفلی اگر کنم چو در آغوش بالشش
سوزم ز تیر بنا رسن دلبندهای تو

هرگه گلوی شیر بدم نالهٔ زنی
یاد آورم ز نحر گل شیر بی القبای تو

هرگه طپانچه بر یتیمی زنند کسی
گریم بحال زینب غم مبتلای تو

طفلی بیادم کربلا اسپ بنگرم
یاد آورم سکینهٔ با اقربای تو

ورودی چو از زمین بسوی آسمان بود
یاد آورم از بیادلی طفلهای تو

الکنون که رفت فیض حضور تو از کفم
یاد آورم ز سوختن خیمه های تو

جودی نثار شده ستاره بر جان کلمه است
بهتر بناکه گریه کنم از برای تو

ولہ

جمعیکه خلق شد و جهان از برای شان
داد و در خرابه بی سقف جای شان

بر روی کشته داماد با فغان خروش
عروس را بکف از خون خضاب می بینم

به محشر حسین شاهزاده اکبر را
هزار بار و بعهد شباب می بینم

جهانیان همه سیراب و هر جرعه آب
دل سکینهٔ عطشان کباب می بینم

بپای یکیک اطفال فه پیاده بر روی
هزار آبله همچون حباب می بینم

بر روی ناقهٔ عریان سوار زینب زار
باد ناله در اضطراب می بینم

ببزم عیش یزید لعین چو بر تحفه
سر حسین زند رد شراب می بینم

ز بس ز هر شک روا نشد ز دیده جودی
ز سیل اشک جهان را خراب می بینم

آنچه کجبازی بدوران چرخ کجرفتار داشت
جمله را از بهر آل احمد مختار داشت

پهلوی زهرای اطهر را ز ضرب در شکست
تیغ کین از بهر فرق حیدر کرار داشت

مجتبی را ز هر جانسوز از جفا در کام ریخت
زهر و محنت از برای عترت اطهار داشت

آه و واویلا که بهر حنجر خشک حسین
در کف شمر ستمگر خونخوار داشت

آب سر دو بام زرین از برای ابن سعد
از برای خسرو دین آه آتشبار داشت

بهر لیلای جگر خون دیده خونبار داشت
مردن اندر نوجوانی بهر اکبر از غم داشت

ولہ ایضاً در همین

آه از دمی که او ز عطش داد جان بود
یک قطره آب بر گلوی خشک او نریخت
فریاد دختران شد ز غضب آب [illegible]
او همچنان چو بلبل در خون طپان ولیک
پس تیر کین به پیکر او جا گرفته بود
زخمش کشت گو لب جودی چو آفتاب
اکنون که جا به سایهٔ سرو صنوبر است
هر شاخه بر شکست گم کعب نیزه است
گشود عقده دل ما گرچه در نظر
گر دل شود ز گلشن فردوس کامیاب
[illegible]
شکفته [illegible] از زبیر شکوفه شکفته نیست
در سبزه [illegible] با که تر زبان
چشم چو نرگس جودی [illegible] فرو رفته

شط فرات موج زنان در برابرش
با آنکه دیده شمر لعین دیده و ترش
با آنکه بود آب روان در برابرش
این یک به تیر میزد و آن یک به خنجرش
گردیده بود خانه زنبور پیکرش
افکنده تا ز مهر حسین سایه بر سرش
قدم ز غم خمیده چشمم ز خون تر است
هر مژه بر هلاک دلم نوک خنجر است
هر جنب [illegible] گلشن و هر چشمه [illegible] است
جا نزا هوای کربلا باز بر سر است
سیراب حلق خشک حسین ز آب خنجر است
چون در نظر مرا لب عطشان اصغر است
صد [illegible] دل ز خط [illegible] است
گوییم یقین سکینه و شمر [illegible] است

بهیچ [illegible] عیال [illegible] شاهی | هر جا [illegible] سنگباران [illegible] نیست

دراینمقدمه جودی بسی پریشان گفت
بلی حدیث پریشان بجز پریشان نیست

شکایت از روزگار و مصائب آل احمد مختار

گرچه اندر هیچ عهدی دل زمانی شاد نیست
ای فلک [illegible] ای دل ناله و فریاد کن
خاک عالم را اجل بر صرصر بیداد داد
بوستانی کاندرو بودی بسی شمشاد و سرو
هیچ اگر بنیاد هستی را برانداز زد هر
آنچنان آتش که دهر افروخت اندر کربلا
حنجر خشک حسین و خنجر شمر لعین
گر جوانان جهان یکباره ترک جان کنند
گر هزاران حجله را سازد سیه پوشش آسمان
پس جوانان دست و پا در خون نزنند [illegible]

لیک زینسان محنت غم هیچگه بنیاد نیست
چون اجل آید چنان ناله و فریاد نیست
داد از این بیداد کو را بجز بیداد نیست
بر لب جوی [illegible] یک شمشاد نیست
[illegible] شکوه [illegible] نیست
داغ ما را جای [illegible] بیداد نیست
چون [illegible] دل از [illegible] آهن پولاد نیست
قیمت یکتای موی اکبر ناشاد نیست
تیره تر از حجله گاه قاسم داماد نیست
بر سر یک کشته بیدست و صد جلاد نیست

ولہ در همین مقام

[illegible]

[illegible]

زبان حال علیا جناب ام کلثوم با نعش حضرت عباس در قتلگاه

ز جای خیز ایا نوجوان برادر من	ز شام و کوفه و روم میتو خاک بر سرم
ز جای خیز و بمحمل نشان تو خواهر خویش را	که اتو نیست مبادا گر از عدو تو دشمن
ز جای خیز و بده تسلی اسیران کن	تو فکر تو شده ره هر این یتیمان کن

[illegible]

در هامان غم فلک کشتی در آب انداخته	یا دو صد گردون گه از اضطراب انداخته
کوه و هر قشه افتاده از تکبیر خواهران	یا قضا بسم سینه در آفتاب انداخته
جسم مجروح [illegible]	یا که او را سوز غم بی حساب انداخته
شه [illegible] کف خضیب از آسمان [illegible]	هیچ [illegible] با در خضاب انداخته
[illegible] این [illegible]	[illegible]
[illegible] تا بار [illegible]	یا که از [illegible] اکبر [illegible] انداخته

مردمک از چشم حیدر جدا اشک آمد برون
باز باران دیده دریا حباب انداخته

وله ایضاً خطاب بنعش مطهر امام علیه السلام

ای بریده زهره دار جبرئیل بر اعانت	[illegible] گهر پاکت
در کار خلایق شد تا شام [illegible]	مسجود ملایک شد از صبح ازل حالت
کز عرش [illegible] فرش کمر شرق [illegible]	[illegible] افلاکت
تا که از همه بنمودی در درک وصال [illegible]	[illegible] ادراکت

[illegible]

بسکه در ماتم تو جفت غم و ناله شدیم
کُنیت بود چه و جرم تو بودی چه شهان
رسم عاشق اگر اینست که گشت از تو عیان

عجبی نیست اگر طاقت ما طاق آید
که بقتل تو په از همه آفاق آید
مردکو جز تو که در بلکه عشاق آید

هر ورق دختر چه دیست بجائی شاها
رشتهٔ لطف تو هیر ازه اوراق بر آید

وله ایضاً مصائب سر در شهیدان

چه باغ اوراق و چه گلشن چه گلستان باشد
بهر بهار سر چمنی هست هر کس را
یاد تشنه لبان لب فرات ما
از المنان که نشان پهلوی تو از تیغ فتاد
چسان جدا ز گل پیکرم که دست حسین
پس از فتادن سرو قد علی اکبر
پس از جدا شدن دست از تن عباس
ز تیر حرمله و حلق اصغر بی شیر

که دل چو طایر گم کرده آشیان باشد
خلاف من که بهارم ز غم خزان باشد
ز دیده هر لب جو جوی روان باشد
بچشم من همه شاخها سنان باشد
جدا ز بند ز شمشیر ساربان باشد
حرام دیدن سرو بوستان باشد
کنیم نظر سوی شمشاد ارغوان باشد
قدم خمیده معلق ز غم کمان باشد

ابن شنیده ... بروان کشتی
... دیده ... چون
... انگشتری و ...
... کشتی که ... احمد
... از سلیمان چو ... انگشت و انگشتر
کشتی گر گرد فرش بود عرش برین نیست
... چشم زینب کشتی آخر چو برادر را
... کشتی کافر وختی در خیمگاه او
... سر فلک آه دهقان عاقل مجنون
... تیر که جای شیر آمد بر لب اصغر

از غم خون دل جاری ز چشم انس و جان کردی
... اکبر ... چو ... کردی
... کردی
... از ... جفای ... کردی
... از ... کردی
... کردی
همراه شام با شمر ... کردی
سیه چون شب بچشم عالمی روز جهان کردی
چو لیلا را بروی نعش اکبر ... کردی
غبار غم ... شیر خدا را چون کمان کردی

زدی دو آه جودی تیره کردی دور عالم را
چه ز آتش شادین در مطبخ خولی نهان کردی

ایضاً در مصائب امام تشنه کام علیه السلام

کدام گیسو که اطفال تشنه [illegible] — کدام بازو که بسته طناب نشد
کدام پای که از محنت پیاده روی — هزار آبله اش همچو حباب نشد
کدام سر که نشد بر سنان جهل منزل — کدام تن که بخون غرقه تراب نشد
کدام ذره که دم زد ز دوری حسین — بچشم اهل نظر همچو آفتاب نشد
کدام شعر تو جودی نگشت نشره شهر — کدام شعر تو عنوان هر کتاب نشد

در مناقب و مصائب امام تشنه کام علیه السلام

شهی که روضه رضوان گلیست از چمنش — بچشم دور خیال [illegible] خوار بود [illegible]
شهی که مهر فلک [illegible] تیغ اوست — فغان که بود فزون [illegible]
شهنشهی که [illegible] ملک امکان را — شبی نکرده دل آسوده [illegible]
شهی که اوست شرف خاتم سلیمان را — ز بعد قتل نبی از کف ربود [illegible]
شهی که [illegible] — لب فرات روان جوی خون [illegible]
شهی که گشت [illegible] نه غسل شد نه کفن — که داد خون سرش غسل و خاک شد کفنش
شهی که [illegible] عنف دامن او — برون نمود ز تن شمر شوم پیرهنش

یارب آن روز که اعدا ز دل خون [illegible] او — سوخت هر کس [illegible] زخم تن اطهر او
یارب آن روز که از سوز عطش جان [illegible] — ریخت جز خنجر کین آب که بر حنجر او
یارب آن دم که عدا این تن [illegible] — [illegible] که سپر آمد [illegible] دیگر بستر او
یارب آن دم که سنان پهلوی [illegible] بدرید — دوخت جز تیر که زخم جگر اطهر او
یارب آن لحظه که از ضعف درآمد از پا — بجز از زخم سرش نیست که چشم تر او
یارب آن دم که ز تن [illegible] روانش پرید — بجز [illegible] که بگرفت [illegible] او
یارب آن روز [illegible] خنجر از [illegible] شمر — که گرفتی خبر از سینه غم پرور او
یارب آن روز که [illegible] آن تن عریان بزمین — خبر [illegible] که گرفت [illegible] او
یارب آن روز که آه [illegible] نقش بجدل — [illegible] انگشت [illegible] انگشتر او
یارب آن شب همه شب [illegible] در طمع [illegible] آزار — ساربان [illegible] با دست [illegible]
یارب آن شب که نهادند سرش را بتنور — که فرو [illegible] خاک بستر او
یارب آن شب که جهودی ز [illegible] رقم — چند [illegible] زخم [illegible]

ایکه خواهی که [illegible] ستم [illegible] را
اول او در کفن [illegible] کشاد [illegible] را

[illegible]

مگر تو یا صبح قیامت چو سر از خاک برآری
[illegible] از نوک سنانش

مکالمه علیا جناب قمر نقاب خورشید حجاب زینب خاتون با شمر ملعون هنگام حرکت بکوفه

[illegible]

[illegible]

مطلب سیم من این بود ای شمر شریر / که جواهر و زر دست تو مده شیم اسیر
فرصتی ده که دمی با سر آغشته بخونش / بکشا نیم ز گریه گره از اینه دل تنگش
ساعتی گشته خود هم ز هم گریه کنم / راز دل گویم و بر بی کسیش نوحه کنم
هم دمی ناله بر این کشته بی یار کنم / دامن خویش ز خون سرش گلنار کنم
بو نشد از گریه فدای دل اطفال برام / این تو انجمله اسیران بلا [illegible]
هر دم با آه له نمود هر گونه خطاب / نشنید او بجز از کینیان از شمر جواب

زبانحال حضرت زینب با نعش مطهر برادر

چرا بسوی من خسته دل نظر نکنی / نظر بسوی من زار خونجگر نکنی
ز جای خیز دمی پس درد و مشکل زینب / مگر تو شمر و سنان را مقابل زینب
سر برهنه من استاده ام برابر تو / ز من بپرس که آخر که برید سر تو
ز جا بخیز برادر بدستگیری من / مگر ترا خبری نیست از اسیری من
ز جا بخیز نگاهی بحال خواهر کن / برای زینب غمدیده فکر معجر کن
از این بلیه برادر رهان برای خدا / که من پیاده و دور است راه شام خراب
ز جا بخیز برادر بخاطر دل من / بسوی شام روانم به بند محمل من

[illegible]

ز بیرون سر او زد ره بر یزید ترا | بیرون سرتن را سر کشون بهر ...

بصفحه بودی ازین شرح غم نزد رقمی
که سیل اشک غم او نشست دفتر او

وله ایضاً وداع حضرت کلثوم در قتلگاه

ای برادر نبود جز تو برادر رسی | از چه از من تو بپرسی ...
ای برادر نبود تا بسر نعش تو آم | نگذارند که از سینه برآرم نفسی
طایر روح بجان آمده از داغ تنت | همچو مرغی که گرفتار بود در قفسی
شمر نگذاشت را در سر نعشت ورنه | گفتگو داشتمی من بجناب تو بسی
خیمه‌ها سوخته طفلان همه حیران سرگردان | من سرگشته کنم رو بکه او داد رسی
سر اطفال تو از شمر و سنان تو ... | غرقه در بحر زند بچه همه ...

کاتب از دو ... شاه شهید ادهش ...
که بحسرت بزند دست بدامان کسی

ایضاً وداع حضرت زینب با جسد مطهر امام علیه السلام

یکپاره شمع از تو بپا دیم در بستم | او جمع کرده‌ایم ... پاره
بر بسته چنان عقده گلویم که دگر نیست | یارا که ... با تو مرا خبر اشاره
از خون دلم مردمک دیده مژگان | ... ... دل نزد نگار
گردی بپکی پیرهن کهنه قناعت | ... چو نشد ... پاره
میخواست کسی تا شمر در زخم تنت را | ... تو میکرد نظر که نبستاره
سیار پیاده لب ... سوار | بر خواری ... و بر حرمت اعدا
جودی بغم و رنج و الم ساز همه عمر | بر حکم قضا نیست کسی را ره چاره

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با جسد امام علیه السلام

ای از همه سرت ... ماند تنت تنها | ماندی تو ... ادیم ... پا پا تنها
ای گروه بگوید دست ۷۲ قربانی | قربان تو ... از ... تو بدر ... تنها
اینگونه تنت از تیغ کردند و صد پاره | ... ... ساطور بر پیکر قربانها
از خون گلوی اید نشت گلستان ... | این سرگلستان گردید سرم ز گلستانها
ریحان خط اکبر بر گرد رخ انور | بردند دل ما کی سر یاد گل و ریحانها

برگردن زینب است زنجیر / با درد و غم تو توأمانست
بیمار حزین ز برق شمشیر / پیوسته جور عدو فغانست

بر ناقه سوار و اندر افغان
جودی درای کار دانست

وله ایضاً وداع نمودن حضرت زینب با نعش امام ع

ای آنکه گفت ز خون خضابست / عریان تنت اندر آفتابست
بردار سر از تراب ای جان / کاین دشت بلا نه جای خوابست
ای رفته بنوک نی سر تو / افتاده بخاک پیکر تو
از چیست که جسم اطهر تو / بی غسل و کفن در آفتابست
ای مرهم زخم سینه ریشان / تقصیر چه بود دیت گر ایشان
از نیزه و تیر و تیغ و پیکان / زخم تو بسینه بی حسابست
بصبح غمت سیه تر از شام / خوش رفته بخواب و ذوالی آرام
برخیز که شمر راسوی شام / برگردن کودکان شتابست

ای پیکر عریان سرت از تن که بریدست / در خون تن صد چاک تو اینگونه کشیدست
نخل قدرت از تیشه ظلم که فتاده است / جسم تو در این دشت بخون از چه طپیدست
فرقت ز چه رو چاک شده شق از چه / انگشت که بریده ز تو شمشیر کشیده است
از تیر جفای که تنت گشته مشبک / پهلوی تو از ... نشان کرده
زخم تنت از چار هزار آمده افزون / اینقدر جراحت بعلی گشته که دیده است
از پیکر سرت را بدن شمر جدا کرد / دست از تن زار تو چرا ساربان ... بریده است
آنجا که چکیدست یکی قطره خونت / ... دیده مرا خون دل از دیده چکیدست
پیکانش که بر سینه من ماتمه بود / ... که رهی داد بر این سینه دو دیده است
برخیز که لیلا پسر کشته اکبر / فریاد و فغانش به ز مهر رسیدست
از آن تیر که جا کرد بحلق علی اصغر / قدم چو کمان ... از خمیده است

اندیشه چه از دشمنی چرخ که جودی
شادی ... داد و غم دست فریدست

عهد نمودن حضرت ربابه خاتون بر سر نعش امام ع

آخر از کوی تو با دیده گریان رفتم | آمدم با تو و با لشکر عدوان رفتم
گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی | من سوی شام همراه اسیران رفتم
خاطر جمع دل آسوده تو میباش که من | فرق بی معجر و گیسوی پریشان رفتم
از تشنه جگر این دو این شط فرات | آب نوش آب که من با لب عطشان رفتم
بعد از این با تب عطش تشنوی اشباه که من | با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم
عهدها بود که تو تشنه شوی بر لب آب | تو وفا کردی من بر سر پیمان رفتم
چاک پهلوی ترا دیدم و از تخته غم | سینه را چاک زدم همچو گریبان رفتم
خاک بر سر من و خواهری من که ترا | جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم
بر سر نعش تو نگذاشت بمانم چون شمر | با سر پاک تو با مهر درخشان رفتم

جودیا شرح غم غمزدگان لیک کوتاه
که ز هوش از اثر ناله و افغان رفتم

مکالمه زینب با نعش مطهر امام ع

ای جسم چاک چاک که هستی برادرم | جسم برادر منی ای خاک بر سرم

گفتار علی اکبر علیه السلام

چو تو بودی [illegible] کسی غم نبودی | بامید آنکه همچون تو شهی پناه دارم
[illegible] چشم و اینک [illegible] با کجا انم | [illegible]
[illegible] نقاب [illegible] | [illegible] که روز گاری چه عجب صبا دارم
[illegible] چون هزاران [illegible] | که هزار غبار در دل ز هزار راه دارم
شد [illegible] در خون رخ همچو ماه اکبر | [illegible]
[illegible] شکافت [illegible] | [illegible]
[illegible] شه دین چه شد بشهر شهره | [illegible] گریه [illegible]
خود اگر ز خجلت تو نتوان زدم دمی دم | چه غم که خود شفیعی چو تو عذر خواه دارم

همراه [illegible] زینب بر زمین کربلای معلی

سوی شام میبرند این کوفیان با [illegible] | ای زمین کربلا جان تو و جان حسین
ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو | تشنه می خوردیم از آب [illegible]
ای زمین من [illegible] سوی شام ویران میبردم | جان من اینجا است من با جسم بی [illegible]
ای زمین کربلا لب تشنه بود این میهمان | تشنه اش [illegible] آبی بر گلوی [illegible] رسان
آفتاب ای زمین امروز بس سوزان بود | جسم مجروح حسینم رو به تو عریان بود

وداع زینب

نجا همراه ما تو آلی که هست
چو رفتیم و برخیز و ترکن تجلولی
همان خاطر آسوده ایشاه بیکس
تو کر دادی انگشتر خود که دیگر
ولی ساربان همره ما نیامد

علی اکبر اینجا علی
کربا شد فراقی
که یکتن نماند ازین
نماند کسی بهر انگشتر
ندانم چرا ماند آن

بهر جا که جودی ازین غم رقم زد
فغان بر فلک شد که شد محشر بخیا

زبانحال سکینه خاتون با نعش پدر

چرا ای سر فتاده پیکر تو
پدر نگذاردم شمر ستمگر
دریغا ای پدر نگذاشتندم
سلیمان جا کرا در این بیابان
میان آفتاب گرم سوزان

چه حالی است این پدر دختر تو
که جا سازم دمی اندر بر تو
دمی قرآن بخوانم بر سر تو
چه شد انگشت و کو انگشتر تو
چرا عریان فتاده پیکر تو

درود و داع سکینه خاتون

در بدون ما بجا نسب شام
با مرغ شکسته بال و ما را
بنگر روی زینب نه او را
برخیز که روی دختس اسیر
برخیز و ببین ز چشم بیمار

برخیز که همر را شتابست
زین حادثه ایشان خراب است
بر چهره ز شبنم حجابست
از شرار دل کبابست
از شدت گریه چون شرابست

جودی که چه تو شفیع دارد
کی روز جزا در اضطرابست

در بیان مصیبات شب یازدهم

آنشب است آنشب که غرق در الملال
آنشب است آنشب که از اشک ملک
آنشب است آنشب که آدم دمبدم
آنشب است آنشب که از اشک ملک
آنشب است آنشب که از سیلاب غم
آنشب است آنشب که داغ این قتیل

لرزد از بیم و ترحم در ده و خال
غرق در چون شود افلاک در نمک
در سرا اندر بپا گریه عظیم
نوح کشتی را اندر بحر خون
کشتی در دست و در گرداب غم
گلستان آتش سازد بر خلیل

مجلس ماه قاسم آن قتلگاه
آنشب است آنشب که باز...
آنشب است آنشب

وله ایضاً

امشبست آنشب که اطفال بحجاب ... جمله را در گردن از دو طناب
امشبست آنشب که زینب با فغان ... در سراغ کودکان بر سر زنان
امشبست آنشب که جودی هر زمان ... سوزد از دست جفای ساربان
امشبست آنشب که با حال حزین ... بسته زنجیر کین شد عابدین

مصائب شب یازدهم

ای دیده امشب از عدلی ترک خواب کن ... ای دل دراز دیده و دامان پر آب کن
ای چشم اشکبار یک چشم بهم زدن ... سیلی فرو بریز جهانی خراب کن
ای فرق دان ز فرق شه تاج افتخار ... کشته خضیب را بکف از خون خطاب کن
جان جهان بترک جهان دل زجان گرفت ... ای جان برفتن از تن عالم شتاب کن
شد بر سنان عیان سر سلطان عالمین ... ای آفتاب چهره نهان در سحاب کن
ای بو تراب اربرون از تراب سر ... مدفون بن حسین خود اندر تراب کن
مرکب بسینه شه دین تاخت ابن سعد ... ایدست کردگار تو پا در رکاب کن
جسمیکه داشت سایه زگیسوی بتول ... عریان بیا مشاهده در آفتاب کن
افتاده قد نخل علی اکبرت نگر ... در خون نظاره اش تو بعهد شباب کن

وله ایضاً

خواهر سکینه را سیلی ز تشنگی ... نیمی چو ماه نیلی نیمی چو کهرباست
بر روی تخت زر پسر سعد سنگدل ... عریان بر و بگیان ماه تن سبط مصطفی است
در دست ساربان ستمگر شکسته تیغ ... از تند نه پی بند دو دست حسین جداست
از ظلم جود یا که گویم که بعد قتل ... جسم حسین زیر سم اسب تو تیا است

مصائب شب یازدهم

زماتم شه دین سبط بو تراب امشب ... چرا نمی شوی ای آسمان خراب امشب
نهان در ابر کن ای آسمان کوکب را ... ببین بجسم حسین زخم بی حساب امشب
کنند بیق نسوزی چرا تو عالم را ... که شد بگردن زینب ز کین طناب امشب
بجود سیح تو سنبل دگر که لیلا را ... ز مهر گیسوی اکبر نمانده تاب امشب
رباب ناله آتش ازعلی که در اندشت ... بمهد خوابیده ترا ب اصغرت بخواب امشب
فلک دیگر کف کف الخضیب را منما ... که هست بر کف قاسم ز خون خضاب امشب
رقیه بر سر نعش پدر بحالت زار ... نموده رو بخفه شد تو ترا ب امشب
مریز اشک تو ای ابر غم که عالم را ... ز چشم عابد بیمار برده آب امشب

[illegible]

صبا بر در نجف تر دو تراب امشب
بیا بنگر ببلا و بحال عترت خود
بیا بقتلگه امشب که ساربان یقین
بیار مقنعه با خود که نیست زینب را
بیا تسلی لیلا نما که از دل او
بیا ببین که چسان بهر اصغر بی شیر
بیا بعشرت قاسم ببین که دست قضا
بیا به قتلگه کودکان دمی که ز غم
ببند لب نفسی چو دیا گزین ماتم

بگو بکرب بلا رو ببعد شتاب امشب
ببین ز اهل حرم از جور بی حساب امشب
ز مهر بر برون شده هست در شتاب امشب
بغیر موی پریشان بمرخ نقاب امشب
ز مرگ اکبر او رفته صبر و تاب امشب
بچرخ ناله رسد از دل رباب امشب
نموده کاکل او را ز خون خضاب امشب
سکینه جان بسپرد ز غش ناب امشب
ز گریه چشمه هر چشم شد پر آب امشب

ولـه ایضاً

آن کشته	صد هزار	قاتل	امشب بود
ویک	تنها بود	سر او	یک منزل
در یک	منزل تنش	بخوار ...	در یک منزل

جا نموده منزل
جای پیکر او
سر بش بر آری

[illegible]

[illegible]

مهر رخسار سکینه شده چون مه نیلی
صدای حرم اندر کنف گرگان بلا

خورده سیلی ز بس از شمر ستمگر امشب
سیلی خورده پریشان دل چو کبوتر امشب

چو دیا از غم آن سر که بود تیغ شور
شرم بادت که کنی جای به بستر امشب

مخاطبه جناب زینب خاتون با ابن سعد

ستمگرا بنگر دیده ترم امشب
سر حسین جنوز زده تش بچون عطشان
سر اگه چهره ندیده است دیده خورشید
ز کعب نیزه شده مجروح شانه ام امروز
نفاکه جانده از ضعف و مشیت که اگه
بده اجازه که لیلا کند پریشان مو
بده اجازه رقیه رود برون آرد
بده اجازه روم سوی قتلگاه ز غم
ازین قضیه حرام است زنده ... بود

ببین ز دست تو آمد چه بر سرم امشب
شده شمر و سنان در برابرم امشب
ز جا نرسته بفرق و زه معجرم امشب
ز تازیانه کبود است پیکرم امشب
ز حال عابد بیمار مضطرم امشب
بود کشته صد چاک اکبرم امشب
خدنگ کینه ز حلقوم اصغرم امشب
بریزم آنچه بود خاک بر سرم امشب
شدی ز خاک کاش بستر م امشب

[illegible]

مصیبت شب یازدهم

[illegible]

[illegible]

شدم ز دست قوم ایکرخ خونخوارم امشب
از آنکه نیست کل سوی اصغرم در پیشم
تو سوز گرکه ندادی به تشنگان آبی
ترا نسوخت دل از سوز تشنگی حسین
تو غافلی که چه کردی بما ز جور امروز

اسیر دربدر و زار و بی پدر امشب
فغان کنم ز جفای تو تا سحر امشب
بپا بپا که دهملیت ز چشم تر امشب
زاه بی پدران کن دمی حذر امشب
بجان تو چو دل ما فتد شرر امشب

[illegible]

بود بعرش ... از افغان ... امشب
فتاده نعش حسین ... بروی زمین
جوان اکبر ... صورت ...
... شیر ... کو ...
بیا تو ... امشب
... بود بعرش ...
... حلق ... از ...
بجای قاری قران در آتش ...
سکینه ناله کنان ... از نعش پدر
سر حسین ... امشب ... خولی است

... زینب ... امشب
... امشب
... امشب
... امشب
... زینب ... امشب
... اکبر ... امشب
... امشب
... حسین ... امشب
... امشب
که زحمت فاطمه ... امشب

همه وش ... بود ... ازین کشتی ... امشب
نهاده مرد ... امشب

وله در اینمقام منظوم است

[illegible]

دوش حیا الیده هردم پیشتر بابه ...
دوش قاسم اسر جهت بدی بر ...
دوش زینب درون پرده عصمت ...
... سکینه کره راه
دوش کلثوم حزین شش برادر در وداع
دوش بودی ار سر زانو سر زین العباد
جو دیاکن خاک غم بر سر ... شهی

امشب از تیر جفا سیراب حلق صغر ...
با تن صد چاک ...
امشب ... فلک ...
نیلی ...
امشب ... قوم ...
امشب ... دیده ...
تن ... سر جا ...

زبانحال زینب خاتون با ابن سعد

ابن سعد ... حال ما
...
خود ... محشر جواب
آه واویلا ...
رو هر جانب که ... سر فرار

... رحمی کن تو بر احوال ما
تیره ... اقبال ما
... بر حال ما
... اطفال کوچک سال ما
... با تیر و سنان و ... ما

دمادم ... اندر فغانم
... مرگ اکبر تو
زبر قابق هر ... شمشیرم امشب
یکساعت ... پیرم امشب

ز دی آتش جهان را جودی امشب
... عالم اکبر امشب

در مصائب کرات کوفه

این بانگ درای کاروانست
... شده آفتاب طالع
... سر چو ماه عباس
... نیاله یا که لیلا
گیسوی عروس خون داماد
از ابر بهار ژاله ریزد

یا زینب زار در فغانست
یا راس حسین سر سنانست
یا چارده ماه آسمانست
یا ماتم اکبر جوانست
یا سنبل تر گلستانست
یا چشم سکینه خون چکان است

... عالم بجودی از غم
... وداع ... جان است

مکالمه علیا جناب ... زینب با ...

مکالمه علیا جناب سکینه خاتون با پدر بزرگوار امام

ایضاً

زینب بگوید جاجو

ای سر خونین ز نوک نیزه بنگر سوی ما	همچون ز دست چرخ دون ...
زینب است با سر برهنه در میان خاص و عام	...
دو دربانیست اینکه باشد بهر صغر در زندانها	باشد این ...
نو عروس است اینکه باشد بهر شوهر فغانها	باشد این ...
پا برهنه میدوانیدم بروی خارها	کس نمیکرد ...
میزدم فرق بمیخ سر بازارها	... که در این کشور است

چه دی خونین دست این لرز لب عطشان تو
ز اشک چشم و آتش دل اندر آب و در آذر است

قوله اشقیا

ای سر که جلوه گر بسنان سنان شدی	چون آفتاب در همه عالم عیان شدی
هر شب چو ماه چارده بودی برابرم	امشب چرا ز دیده زینب نهان شدی
من با تو همسفر بدم آخر ز من مپرس	ای یار زینب از چه همسفر کوفیان شدی
با سر برهنه در دروازه ...	... سوی شهر رفته کجا میهمان شدی
ترسم که خولیت بدهد جای در تنور	... حسین بریان شدی

زبان حال سیده زینب در مطلع خولی علیه اللعنه

سکینه زنزاد جوانی مسلمان خویش را
بسته بازوی او همچون اسیر زنگبار
زینبی کز سایه مژگان نمیرفتی بخواب
منکر از انصاف بر گو چون بود حال زنی
با جنان بیحرمتی حرمت جهانداری جمیع
پس بود اینداغ غم او را که از بیداد تو
میکشد اینرد او را کز جفایت تشنه کام

اینچنین ظلمی که در دوران کافر دیده است
زینبی کو خود عزیزی از پیمبر دیده است
لشکری با چشم خود با تیر و خنجر دیده است
کو بچشم خود دو طفل خویش بی سر دیده است
از زنی کو داغ مرگ شش برادر دیده است
زانکه خود کشته ازکین تا به اصغر دیده است
پاره پاره نوجوانی همچو اکبر دیده است

جهود یا زین ماجرا ماتم سرا بسیار داشت
چشم گردون چون تو بی درد ستمگر کم داشت

ای سر انور که رشک آفتاب انوری
میهمان را بجا اصل با دلاوه جا اندر تنور
ای پناه عالمین اندر همه عالم نبود
بودم امیدم ز سرنوشت که آمد ساربان
خواستم تا دستگیر امداد رهم بر چشم نویش

اینچه خونین سر بدر خاک و در خاکستری
این ستم هرگز نکرده کافری بر کافری
غیر خولی میهمانداری بر آیت دیگری
آکندر دست بیداد دست ...
نه مسلمان گشته بر جا بود نه ...

جهود این لؤلؤ منظوم که گردی نظمین
بجهان گشت بیا از سر شور نشور

وداع آخر حضرت زینب خاتون

پس از وداع چو با عترت رسول انام
ز مرگ همسفران داغ حسرتش در دل
ز قتلگاه چو نزدیک شد که دور شود
پس انحدره از پشت ناقه عریان
که ای برادر با جان برابر زینب
گشای چشم بیا دیدی بسته ام بنگر
خجالتم بود این بس برادر زیر تو
کفن به پیکر زارت نکردم در خستم
نه فرصتی که بمانم در این گرفتاری
کنون بشام روان گشته ام خدا حافظ
که ناکه آن بدران جا لجاک بمیرود ست

نمود زینب مظلومه رو بجانب شام
ز سیل اشک روان پای ناقه اش در گل
چنان گریست که نزدیک بود کور شود
نمود رو بسوی پادشاه تشنه لبان
امیر مؤمنین قلب کند ز زینب
بری ناقه عریان نشسته ام بنگر
اگر آفتاب بسوزدم بیایه پیکر تو
منت چه اکه بیابان بماندم در فتم
بروی نعش تو یکلحظه گریه و زاری
جدا ز جسم ز جان گشته ام خدا حافظ
ز جای جست و دو زانو بر انگاه نشست

مکالمه حضرت زینب با ابن زیاد ملعون

چو سخن با من دل خسته مضطر داری	که ز حالم تو خبر از همه بهتر داری
شش برادر ز من زار بکیدم کشتی	سر آنها است که اینک برابر داری
خبرت از دل آشفته لیلا نبود	بازی اینک بدر زلف علی اکبر داری
یکنظر از بنجه غم چاک نمودست ناب	پیش از چوب جفا لب اصغر داری
غافل از گریه زهرائی دار قتل حسین	خنده ها با پسر سعد ستمگر داری
سراپرده زنان تو در مجلس عام	سر برهنه حرم خاص پیمبر داری
می نشانی بروی کرسی زرتر سارا	بای این تخت بیا عابد مضطر داری

ناز پرورد حسینند همه ای اطفال
که ز کین بسته بیک رشته گوهر داری

زبانحال سکینه خاتون درراه شام با سر پدر بزرگوارش

ای سر که سر این نیزه شعاع رخ تو	کرده بیرونق دمی نور مه تابان را
خوش بره میبردی دراه وفا نیست چنین	که در این راه دمی ننگری این گریان را
ای سر از دیده من شمع رخت باز نگیر	تو چو پروانه بپای تو سپارم جان را

در این سیاهی شب جان بدو هزار اندوه	کنم مشاهده گردش این سپهر
خوش آن زمان که ز راه وفا بشام و سحر	بدی همی بسرم سایه جناب پدر
نکرده خالها ای عمه جان غمین شده	که غافل از من مظلوم اینچنین شده
دو باره گر شوم البته کامیاب از تو	دگر نه خواهش نان میکنم نه آب از تو
دگر ز سینه ز ها آه جان بستانم	ز تازیانه خولی دگر فغان نکنم
دگر فغان نکنم گر ز ضربت سیلی	سپهر دقیقه گیتد شمر دون زخم نیلی
دگر حدیث نگیرد جان بدردم	پیاده گر ببلو اسب شمرها گردم
برون نیاید از سینه آه شبگیرم	اگر زنند بگردن هزار شمشیرم

جهان بدیده مود سیاه چون شب
که تربت سخن از شرح دل زینب شد

بطلب بر آمدن زینب خاتون علیا مخدره سکینه را

ای وای سر در سینه ام کو	ای همسفران سکینه ام کو

برگشت بسوی او روان شد | از جهر بهر طرف دوان شد
ناگاه بدید در بیابان | آن دُر یتیم را در افغان
بگرفت بدست نازنینش | زد سیلی چند بر جبینش
آن کودک ناتوان بصد آه | ناچار بخفتا دروی بر راه
میرفت بروی خار و خاره | آن طفل پیاده آن آواره

جودی بگذر ز شرح این غم
کافتاده شرر بجان عالم

آمدن زجر بنزد حضرت سکینه خاتون

بروی زجر چو افتاد چشم آن افتاده | روان چو برگ گلی شد میان [illegible]
ولی بهر نگهی کو بسوی او میدید | بخود ز خوف سراپا چو بید میلرزید
ز فرط واهمه آن طفل جان برین نداشت | نه پای رفتن و نه جرأت نشستن داشت
دمی نشست ز خون چشم خویش دریا کرد | چو تنگ حوصله شد رو بسوی صحرا کرد
وگرنه بر دل او جای صبر و حوصله بود | شد پای رفتن از پس بپای آبله بود
در آن ز خوف چو قدری ز دامن صحرا گذشت | زپا در آمد و بر سر فتاد و گریان شد

چو دید زینب از آن طفل ناله گشت بلند | ز پشت ناقه بسر خاک خویش را افکند
بسر کشید چو جان آن علیل بیچاره | بگرد خاک بسر خاک زد گریبان را
ز مهر بر گل رویش گلاب اشک افشاند | بهر طریق که بود او بمحملش بنشاند

بسوز جودی از این غم که در خرابه شام
از این قصه شد آتش زندگی بمن حرام

زبان حال حضرت زینب با سر منور امام

حال اطفال جدای شیر و قافله | گردن سلسله بسته همه یکسلسله
سر خار مغیلان بره شام بلا | سر برهنه همه را پای پر از آبله
آنکه نزد دیگر از جان ستمی زینب را | در آهی بمیان من و خود فاصله
نشوم هیچ بهر مرحله ام از تو جدا | عشق خود را بدل خواهر خود داد صله
که سر ترا به سنان بینم و گاهی مشهود | زنده امام باند زهر اصغر [illegible]
سر بازو سر ماه بنی هاشم را | اندرین شعله در محفل ما شعله
سر اصغر سر نیزه بود نقش رباب | ای سکینه سر تنگین [illegible]
معنی بسمله در ابروی اکبر بنگر | حال الصفر رو معنی این بسمله بین

[illegible]

همچون دل نوین حسین از غم اکبر	از قتل پسر داغ نکردی پدری را
لب تشنه در آغوش پدر چون …	از ناوک بیداد نکشتی پسری را
از بهر تماشای بازار …	چون زینب مظلومه …
چون روی سکینه … سیلی	نیلی ننمودی رخ همچون قمری را
در کنج تنور از پس کشتن سر خاک	… حسین …
چون جودی ماتم زده اندر نظر خلق	قیمت …

گفتگوی حضرت زینب خاتون با سر منور امام علیه السلام

ای برادر بفدای سر تو زینب تو	ز عطش چون گل پژمرده چرا …
روز جا بر سر نی داری و شب جا …	روز از روز تو …
گر بود کوفه اگر شام و اگر بزم یزید	هر کجا میروی آید … زینب تو
از چپ و راست همی …	گاه از …
حال کاندر سر نی …	کرده …
عابدین پای برهنه بر … بود	زیر پای سر هر لعین مرکب تو

[illegible]

[illegible]

ریسمان از گردن … برداریم ما	اگر در گردن … برداریشان
سر برهنه …	یا که اندر … برداریشان

جودیا … ذکر
صبر و آرام از دل … برداریشان

جواب نامه ابن سعد مردود

خاطرم را شاد کردی خاطرت شاد ابن سعد	خدمت ما را نخواهد رفت از یادت ابن سعد
حالیا از کینه برکش تیشه ظلم و ستم	ریشه آل علی برکن ز بنیاد ابن سعد
خود نشین در سایه …	سر برهنه زینب و کلثوم ناشاد ابن سعد
از در دروازه آویزان نما راس حسین	سنگ بارانش کنند از ظلم بیداد ابن سعد
راس اکبر را ز نوک نیزه …	آور … ابن سعد
خلق را برگو مبارکباد …	کاین چنین عیدی ندارد … ابن سعد

بار سیل اشک جودی کرد عالم را خراب
گرچه جائی در جهان نگذاشت آباد ابن سعد

[illegible]

[illegible]

بگفت کیست بگو با شتابی زجان تو شنید	بگفت کشته تیغ جفا حسین شهید

از این حکایت جان سوز جودیا بگذر
که جای اشک ز هر دیده ریخت خون جگر

مرثیه در ورود شام نخست انجام

بانز اسیر کوفه آمد در میان زنان شام	ای امم از سیر کوفه وای وای از بام شام
گرد ره آمد پریشان چشم تیره آمد ترزشت	بشنود گوشم اگر از خلق دور ای ام ظلام
ابتلای کربلا و صحرای کوفه را	حک شود از لوح هستی تحت الا امر شام
بیچپانی چون که با یکدیگر از قتل حسین	نیامدی مبارکباد خاطر عالمی شام
آن یکی نالان بر اشتر داد آن خرابلی	اهلبیت مصطفی را این بدی اکرام شام
او دانه آشنا گفت که زینب بر سر بازارها	میزدندش سنگ بر سر اندرو از بام شام
چون لشکر نقش ان غم که بر سر ریختند	آتش اندر فرق عابد خلق خون آشام شام
جودیا شام هست ز آن روز تیره تا صبح ابد	کا مدا اندر ده هزار صبح اگر چنان تا شام شام

مکالمه سهل ساعدی با اهلبیت اطهار در ورود شام

[illegible]

[illegible]

به پیش ناقه کلثوم مبتلای اسیر	سنوک نی سر عباس همچو بدر منیر

بگریه سید سجاد گفت کای دلریش — که از تو تعزیت مرا حال بگیتو ...
تو قمر زتو اهیت کز ره یار رسد — برای زینب مظلومه بیچری آری
شنید سهل چو این گفتگو از آن ناشاد — گرفت شال ز سر نزد آنجناب نهاد
گرفت شال ز سهل و بچشم خون آلود — بدست خویشتن آنگاه قطعه قطعه نمود
بسهل داد پس آنگه گفت ای افگار — بپیر ز سر اسیران بده بزینب زار
از این معامله پس سهل سرفروز آمد — گرفت و برد بزینب سپرد و باز آمد
پس آن علیل یکی قطعه دگر زان شال — بسهل داد که این خویش بست بیلو
بگیر قطعه این شال را تو از من زار — بزیر حلقه زنجیر کردهم بکذار
گرفت سهل چو زنجیر را ز گردن او — بریخت خون ز جراحات ... بدامن او
غرض سید الم آن زار ناتوان حقیر — نهاده پاره آن شال زیر آن زنجیر
بغیر شمر لعین جو دیا بهیچ دیار — نکرده کس بغل جامعه تن بیمار

ورود اهلبیت اطهار بشام محنت انجام و زبانحال حضرت زینب خاتون

از آنطرف همه در عشرت و مبارکباد — از اینطرف لبشان ... داد داد
از آنطرف همه در بدن لباس حریر — از اینطرف بگلی بسته غل زنجیر
از آنطرف همه نقاره ... — از اینطرف بسر ... علی اصغر
از آنطرف همه دختر ... خنده ... — از اینطرف نقشان روی ناقه عریان
از آنطرف ... اهلبیت ... — از اینطرف سر زینب بر سر چون خورشید
از آنطرف ... — از اینطرف همه بستان ... فرق ... معجر
از آنطرف ... — از اینطرف سر شه پر ز خاک و خاکستر
از آنطرف ز جفا چوب ... — از اینطرف لب و دندان خشک شاه شهید
... — جو دختر ... سقف جای زینب شد

ایضا ورود اهلبیت اطهار بشهر شام

اسیر فرقه ... نیزه ... غوغای خلق ... — چه نصیب روز عید ... بازار شهر شام
اسیر ... زینب ... دوش ... — چه نشد ... نشان ... بهیلو
... خنده اعدا ... — گردیده عید تازه امروز از اهل شام را

	بیداری جودی را و جویا ز پروین شد ولی بیدار دارد الهی از حالت بیدار ها	

در مصائب جناب زینب خاتون

سم دیدسی در جهان مقابل زینب	بو خسته هیچ دلی در جهان چنان زینب
گشت شاد دلش از غم زمانه زمانی	ز آب غم بیمر شده گو نیا گل زینب
فغان و آه از آندم که شمر دون لب شاد	برید سر ز قفای حسین مقابل زینب
نشاده دید چو بر خاک سرو قامت اکبر	قرار و صبر و تامل برد نشد از دل زینب
میان لشکر اعدا براه شام نبودی	بغیر معجر نیلی بچهره حایل زینب
بدور ناقه او کو خیان بعشرت داماد	سر حسین نشان چو بر نی محمل زینب
ز آب بود نه نانی نه شمعی و نه چراغ	جو کنج تنور حرمه مقام و منزل زینب

	چگونه شرح غمش لرز رقم کند جودی که جز خدا نه کس اگه ز درد مشکل زینب	

وله ایضاً در مصائب حضرت زینب خاتون

شد ویرانه شام از ره کین خانه تو	خلد شد غمکده ز آن خانه ویرانه تو

وله ایضاً جناب زینب خاتون

مکالمه حضرت خاتون با سر ...

دست تو کشود بلیسوی حور	بازوی ما بستر چه در قصا
تکیه که تو بر روح القدس	خشت خرابت مرا متکا
با همه غم ساخته ام لیک نیست	طاقتم از طعنه اهل جفا
آه که خواهش نگیری کنند	از اهل و عیال تو گروه دغا
وای که بر ما تصدق دهند	اهل ستم طفل ترا بر ملا

	جودی نالان ز الم همچو نی چند زند بر سر بی نوا	

مکالمه علیا جناب سکینه خاتون با سر منور پدر بزرگوارش

ای داده سر اندر ره حق تن بضافت	افزون ز هزار آمده بر جان تو آفت
نو کشته و عابد بغل جامه در بند	تا وای یزید است برادر تنگ خلافت
شاها چه شود گر سر و گیسوی زینب	یکشب قدمی رنجه کنی از سر رافت
گر جسم تو در کربلا است تو در شام	ای مظهر حق نیست ترا بعد مسافت
آموختی آب ز لطف ازم زبر ایست	در شام سری را اگر آئی نه بیافت

بعالم فخر کن بودی که شعر در دشت حشم
جهان بگرفته همچون آفتاب ...

وله ایضاً در ورود شام محنت انجام

اهل عالم از چه اینک چشم خونبار آمده است
از نمکت زاده زهرا و از شیخ یزید
یا رسول الله بیا فرق حسین را بشکن
کن بیدون دست ای ... بیمار تن
مجتبی کاش آید و بیند که نعش قاسمش
ای صبا بنما به یثرب روی صغرا بگو
آه از آن ساعت که زینب بر سر بازار شام
هر بار از محمل ای لیلا که در اسیری گرفت
بنگر ای زهرا که رخسار سکینه همچو ماه
همرهان آهسته ترکیدم که پای نو عروس
جود یاد دولت ترا این بس که هر قتب ترا

صبح عالم از چه در هم چون شب تار آمده است
عید ماتم ... بهر کشور و دین پیدا آمده است
بین جهان شق القمر اینک پدیدار آمده است
قطع از تن دست عباس علمدار آمده است
قطعه قطعه زیر سم اسب شرار آمده است
کر خدنگ حرمله اصغر بکشتار آمده است
دید کرد ناقه آتش محشر پدیدار آمده است
بر سنان در جلوه چون یوسف ... آمده است
نیلگون از سیلی شمر ستمکار آمده است
شهر راحت بس پیاده بر سر خار آمده است
حضرت شاه جهان اینک خریدار آمده است

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با یزید ملعون

چگونه زدی نمایم برین پریشانی	بمجلسی که یهود است و گبر و نصرانی
چنان رو سوی زمینکه خلق با دلشاد	بهم کشند ز قتل حسین مبارکباد
چنان مبارکی رو کنم من مضطر	که زینت بر درد باشم بجز تماشاگر
جهان بدیده جودی از این الم شب شد	که آستین برخ آخر جناب زینب شد

مکالمه یزید با سر امام تشنه کام مظلوم

سبر اندر بزم من بهر چه دلگیر آمدی	زود تر نزدیک آمدم آئی چرا دیر آمدی
گر نبودی بر سرت ایسر هوای سروری	پاره پاره تن چرا از ضرب شمشیر آمدی
بر قبول حکم من گر نهادی ای حسین	کی مشبک سینه است از ناوک تیر آمدی
دست بیعت گر بمن میدادی ای جان جهان	کی چنین اندر غم عباس جوان پیر آمدی
بود در دی اکبرت گور شک ماه آسمان	دیدی آخر بر سر نعشش زمین گیر آمدی
دیدی آخر بر لب شد فراتای تشنه لب	تشنگی چندان کشیدی کز جان سیر آمدی
بکسلایندی زهم گر رشته امر مرا	کی عنان بسته از اینسان چه نخجیر آمدی
سر نمی پیچید بهمسر گر انوار فرمان آمدی	گردن عابد چرا است کی ز زنجیر آمدی

مکالمه علیا جناب زینب خاتون با یزید ملعون

زینب چو دید گشت امیدش ثمر نکرد	آهش بآن ستمگر دل سخت اثر نکرد
آخر بطعنه گفت بزن چوب میزنی	ظالم ببوسه گاه نبی چوب میزنی

گفتگوی حضرت سکینه خاتون با یزید ملعون مردود

این سر که لطفت ز رعنا است	رخشنده چو ماه آسمان است
باشد سر باب من که از ایشان	آزرده ز چوب خیزران است
این که منبع ابجد انش	خم قد فلک هلال سان است
باشد سر عمم نامدارم	کس محمد چراغ آستان است
این سر که خطش بگرد عارض	بچون هاله بماه آسمان است
آرام دل فکار لیلا است	نامش علی اکبر جوان است
این سر که گلوی نازک ار	سوراخ ز تیر جان ستان است
باشد سر اصغر آنکه بهر ش	هر لحظه رباب در فغان است
این سر که بچهره آب حسرت	از گوشه چشم او روان است
باشد سر قاسم آنکه کاتب	بهر ش شب و روز در فغانست

گفتگوی علیا مخدره سکینه خاتون با علیا جناب حضرت زینب خاتون

هر طایفه بین که دسته دسته
هر کس که بخواهد آب نوشند
بگشا نظر ای بلند اختر
ای هند دمی نما نگاهی
تا آنچه ندیده ببینی
استاده میان خلق نالان
خواهی بجهان اگر غریزی
آنگاه بشاه هند نالان
دید آنکه ستاده حلقه زن
از جسم همه برون شده روح
بازو همه پشت بسته
هر طفل که آن علیل بیمار
افکنده بر آلوده خون دریز
آنگاه نگاه تا نشاد

بر کرسی زر همه نشسته
اندر عوضش شراب نوشند
یکلحظه بپای تخت بنگر
بنگر با ساس پادشاهی
از باغ طرب گلی بچینی
بین جمع زنان موپریشان
او در همه را پی کنیزی
افتاد بجانب اسیران
در مجمع عام گرم شیون
وز آبله پای جمله مجروح
اعضای همه بهم شکسته
بنشست ز ضعف با دل زار
بنشین بیر امیر برخیز
ز طشت زر و سر شه افتاد

این جمع زنان موپریشان
این طفل علیل من چه کرده

جای یزید ای عمه جان بنگر بیر ازدرا
عمه یزید بیجا از بعد کشتن از جفا
با زور و زر بر سیاه بنشسته از چه نه فیان
زین خاندان زشت خو این بیدار در گلو
فریاد کز جور عدو شوان بکش وآور کم
در پای تخت این لعین بر پا ستاده عابدین
زنجیر قوم بد سیر بر گردن عابد نگر

با صوت مطرب در برش و ساز میپا دلفزا
چوب از چه بر لب میزند شاه مسیح اعجاز را
هرگز نمی‌بندد کسی بر مرغ لیلی پر دارز را
فریاد کز جور عدو شوان شهید آواز را
بر دست مطرب عمه جان بنگر چنگ ساز را
عمه این خواری ببین این شاه با عزاز را
پر بسته نزد صعوه بین این خسرو شهباز را

چودی ز شاه انس جان دیدی مرا ای معجر عیان
اگر کمن زین داستان نامحرمان راز مرا

مکالمه علیا جناب ام کلثوم با یزید ملعون

ای بیرو که بوزد و جهان از تو قبست
انمیر را که تو ریزی به خشش در دشراب
گاه این بسنان بوده و گاهی به تنور

کشته تشنه حسین را و چه وقت طربست
بوده لوء شرف گوهر بحر نسبت
با زور دست تو بهر کشش زچه بغضب است

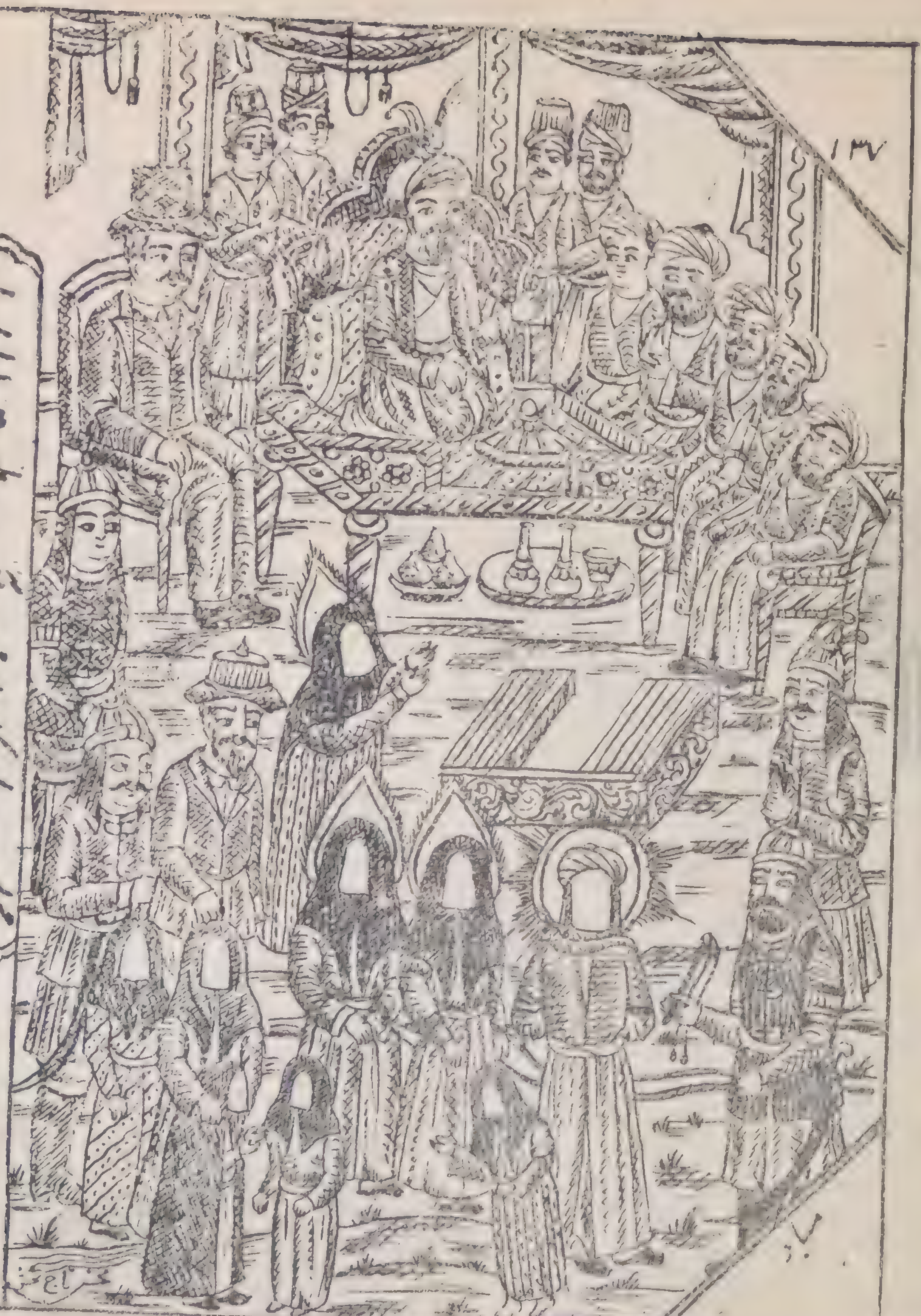

[illegible]

خاتون قیام عصمت است این | بانوی سرای عظمت این
آنسر که فرود در تکلم | افتاد یزید در تبسم
شد روز به پیش چشم او شب | میخواست خموش گردد آن لب
پیچید بخویش و لب بیفشرد | دستش سوی چوب خیزران برد
برداشت بقهر چوب آنگاه | آورد فرود بر لب شاه
زینب چو در آن میان آشوب | بشنید صدای ضربت چوب
از آتش غم بشور و غوغا | برجست ز جا سپند آسا
گفتا به یزید کای ستمگر | زد بوسه بر این لبان پیمبر
این نور دو چشم شاه بطحاست | این نوگل بوستان زهراست
اینسر که فروغ عالمین است | لب تشنه کربلا حسین است
بشنید چو هند نام زینب | در شام چو دید شام زینب
بی پرده ز پرده سر برون کرد | بر سر زد و خویش را نگون کرد
افتاد بخاکپای زینب | در ناله شد از برای زینب
گفتا بفدایت این چه حالت | این در خواب است یا خیال است

کای هند مرا از کار بحل
چون دید یزید ما جرا را
تا دیده ترا چنین پریشان
ای [illegible] دودمان [illegible]
ای افتخار اسلام [illegible]

سودی بعبادت خلق ای دون
بنما جواب ای ستمگر
رسوای خدائی و پیمبر
زینب که خدا را و زینت
مریم بر ما [illegible]
در مجلس عام دیده تر
با این عمل ای بباد عمال
خواهی که نکو بود ترا حال
بودی چه بصفحه این رقم زد

[illegible]

بنا بروایت دیگر وآمدن هند بخرابه

تماشای اسیران با حضرت زینب خاتون

مبادا این اثر از آل مصطفی باشد	که در چنین غم اندوه مبتلا باشد
چو گفت این سخن آن زن بهند زار ملول	بگفت شمر لعین ای زن تو از خدا و رسول
خموش باش که زینب کجا و شام کجا	سر برهنه در بزم خاص و عام کجا
حسین عزیز خدا در مدینه سلطان است	چنین خیال بنما تو کجا رفته دقیقه
دقیقه در صحبت بروی هم بستند	نظاره گر سوی مجلس همه غمگین شدند
که ناگهان لب گوشوار عرش مجید	بلند گفت ز مجلس صدا که چوب یزید
که بخورد بر لب و چوب زینب از رحمت	نداشت مقنعه چون بسر نهد بار نشست
بگریه گفت ایشمع عالمینم وای	عزیز فاطمه سلطان دین حسینم وای
ندانم ای سرو دراز بدن ترا است چه شور	که که بدیری و که بر سنان گهی به تنور
گهی بمجلس ابن زیاد شوم عنید	گهی بخانه خولی گهی آب برم یزید
گهی کشند ترا هر اسم و آواز	تو گوشواره عرشی نه زینب دروازه
کجاست شیر خدا و کجاست پیغمبر	که تا خلاص کنند ترا ز دست این کافر
کجاست فاطمه بیند که پیش زینب تو	یزید میزند از کینه چوب بر لب تو
چه هند واقف از احوال زار زینب شد	زند دو آه جهان پیش دیده اش شب شد

گفت حاکم بر سر اینجا تو من شاه تو زینبی	گفت آری زینبم کز غم نیاسوده شبی
گفت زینب را نبودی همچو قد کمان	گفت قدم شد کمان از مرگ عباس جوان
گفت اینت از چه مجروح است ای عالی نسب	گفت سر اندر هوا با تهاده دیدم روز و شب
گفت فرقت از چه پر خون است ای عالی مقام	گفت از سنگ جفا باریده بر بام اهل شام
گفت ای خاتون من پس گو حسین اندر کجاست	گفت رخش اوفتاده جسم او در کربلاست
گفت برگو اکبر خود را حسین داماد کرد	گفت داماد ش بزیر خنجر فولاد کرد

گفت قاسم را شنیدم کردمش کدخدا

گفت آری عیش قاسم شد مبدل بر عزا

مکالمه سکینه با علیا جناب حضرت زینب خاتون

عمه دارم غم زمانه هنوز	میکشم ناله شبانه هنوز
عمه از قتل با گذشته یزید	با پدر گمر بسته بهانه هنوز
شمر برروی میزند سیلی من زار	ترک سیلی نموده یا نه هنوز
زغم را آتش آب و کنج تنور	آتشم میکشد زبانه هنوز

حضرت خاتون زینب

همه کدام طفل سه ساله بگوی نو لیش
مردم شهر غربت دختر او شعله بار
بر هر غریب فن کفن حاضر آورند
از هم گسسته رشته عمر دلم هنوز
زاندم که چوب بلب بابم یزید زد

بازو بریسمان طنابش بگردنت
در شام غم که شمع سر تربت منست
نه بهر من کفن نه مزاری معین است
در ناله از جراحت زنجیر گردنت
جانم بلب رسیده ز غم دل بشونت

چو زین سخن سرود بر احوال خاص عام
زان نزد خاص عام نمایش سپهر کن است

گفتگوی سر مطهر امام تشنه کام با حضرت زینب خاتون

خواهر دمی بناله اطفال گوش کن
مگذار تا بچرخ رسد بانگ شیونش
خواهر نظر نما که کبود شانه اش
اطفال شام سنگ چو ریزند بر سرش
غافل مشو تو ساعتی از زبان آب او

طفلم رقیه را تو زمانی خموش کن
کن چاره جراحت زنجیر گردنش
مگذار شمر دون بزند تازیانه اش
خود را سپر نما و چو جان گیر در برش
آگاه باش دمبدم از خورد خواب او

نو عروسا بسر راه به تعجیل بیا
سینه مخراش بناخن منما ناله آه
ای سکینه به نثار سر بابا در جان
ای رقیه مکن افغان دگر از درد منال

که سوی تو قاسم داماد شتابان آمد
که سر اصغر آن نو گل خندان آمد
که مرا بهر نثار سر او جان آمد
بکشش خاموش که بر درد تو درمان آمد

چو دری از او نو لبش شیون خلق است بلند
وز فلک بانگ غم و ناله و افغان آمد

گفتگوی حضرت زینب خاتون با سر امام در خرابه شام

زدوری رخت ای سر دلم بجان آمد
کدام جلوه ز سر برد طایر هوشت
گهی ز مهر نگاهی بما اسیران کن
نمک بس است همین بر جراحت دل ما
سر تو گر بسنان شد و یا قفا شد
دوا نه صبر شدی آرزو گر ز محنت آه

عجب عجب که ترا یاد بیکسان آمد
چه شد که از همه یکبار شد فراموشت
گهی بپرس ز احوال غم نصیبان کن
که قاتل تو بود روز و شب مقابل من
پیاده از عقب پای من پر آبله شد
زیاد تر تو ندیدی ز من مشقت را

[illegible]

این همانست که تا بر تن با نور سر داشت
آینه همانست که جودی ز غم ... شب از

شوق و امادی شهزاده علی اکبر داشت
هست در آتش غم همچو سمندر ...

گفتگوی رقیه با علیا جناب حضرت زینب خاتون

غمه شب خواب در چشم من افگار نیست
چون من بیکس یتیمی در تمام روزگار
روز در کنج خرابه در میان آفتاب
انتمام شب که مرد و زن بخواب راحتند
شب بیاد گیسوی اکبر نخوابیم تا صبح
من بحال خسته و وقت مردن بر سرم
گر روم اندر جنان همبازی اکبر شوم
خبر که ... با بیجا هم اندر ...

حالتی دارم که او را طاقت اظهار نیست
بی انیس و مونس و بی یار و بی غمخوار نیست
سایه بر سر مرا جز سایه دیوار نیست
دیده ... دیده ... چو من بیمار نیست
روز ... بیمار نیست
... سنگ سینه ... نیست
... جان دادن ... دشوار نیست
... نیست

آتش انگیزم تمام جان عالم را گداخت
جودی بیچاره را ... آه آتشبار نیست

[illegible]

[illegible]

تا بودم ز لطف تو صد گونه عزیزی
ندیده ... همه چون دامن گلچین
از ضعف سرم بر سر زانوست همه روز
بنمود چو از آتش ... دل غم پیشش
فریاد از آن لحظه که خاموش شد الطفل

چه شد که ترا ذره تو نظر افتاد
اندیشه جدا مان من از بس که ر افتاد
در شام ز بس قوت غم بر سحر افتاد
بنهاد لبش بر لب و از پای در افتاد
سر از سر این سینه ز زارش بهر افتاد

گفتار تو جودی بمعاینت مطول
هر چند بیان تو نسبی مختصر افتاد

افتادن سر مطهر امام از سینه الطفل

زینب ز روی سینه الطفل سینه پاک
دست الم ... سر کشید
گفت ای ... عزیز برادرم
ای بلبل حرم ز چه خاموش گشته
... یا دار رخ اصغر نموده

دید او فتاده آن سر انور بروی خاک
چون رعد ناله از دل ... سینه
گفتم عجب ... ترا ... سرم
دیدی کدام جلوه که مدهوش گشته
یا یاد گیسوی علی اکبر نموده

[illegible]

مکالمه حضرت زینب خاتون با غساله بشام خراب

ترا اگر بد اگر سیر باغ و بستانها	مرا پیاده دوانند در بیابانها
گل بهشت بدست تو گر مفرح روح	مرا بخار مغیلان تمام پا مجروح
کنار چشمه کوثر اگر تو ای سیر آب	هنوز مرغ دل ما ز تشنگی است کباب
ترا خوش است اگر دل بوصل پیغمبر	سر حسین ببر ماست بر زخاک بستر
لباس حور بر تو گر ز سندس است حریر	مرا [illegible] و زنجیر
ترا است گر ز شرف [illegible]	[illegible]

چو گوش جودی ازین شرح غم که جانم سوخت
ز سوز ناله تو مغز استخوانم سوخت

مکالمه حضرت زینب خاتون با غساله بشام خراب

بیا تو ای زن غساله از طریق وفا	باین صغیره بده غسل از برای خدا
مکن خیال که او از اهل بدع تاتار است	سرور سینه سلطان عالمین است این
رقیه دختر مظلوم حسین است این	مگو که از چه رخ همچو کهربا دارد
که داغ تشنگی دشت کربلا دارد	مگو که زخم بپایش چرا بود بشمار

زبان حال علیا جناب زینب خاتون [illegible] نبی هاشم [illegible] حاضر شده بود

پدر فدای تو کردم چو من بچشم ترم	چه گویم آنکه چه آمد درین سفر بسرم
کدام داغ دل خویش را نظاره کنم	کدام درد دل خویش را شماره کنم
براه شام [illegible] بر اعضایم	ز بسکه خار مغیلان خلید بر پایم
شبی بناقه بی محملی سوار شدم	سرت بدیدم و بر ناله چون هزار شدم
ز پشت ناقه چه شد صوت من بناله بلند	هزار پشت شتر ظالمی بزیر فکند
در آن زمان من محزون بصد هزار خروش	چو از شتر بزمین آمدم شدم مدهوش
ز بعد ساعتی آمد چه هوشم بسر من	برو بخاک بدیدم فتاده پیکر من
دیگر ز قافله آنجا نمانده بود کسی	در آن سیاهی شب بر سرم نه دادرسی
بسوزن مژه درهای دیده می سفتم	ز روز نیمه هر آن دم بخویش میگفتم
که ای سکینه مخور غم که خواهی [illegible]	دگر طپانچه ز شمر لعین نخواهی خورد
اگرچه طعمه این درندگان شود تن تو	خلاص گشت ز زنجیر ظلم گردن تو
اگرچه جان رود از بیکسی ز پیکر تو	دگر کسی نزند سنگ کینه بر سر تو
[illegible] شب [illegible] اجل بر سر	روی [illegible] بمثل رخ علی اکبر
[illegible]	که [illegible] هویدا از نی [illegible]

زبان حال علیا جناب حضرت زینب خاتون در برابر امام علیه السلام

[illegible]

لبیت بیانی غزو نتر بود تمامم	که زند ... دشت بلا تا شام رسیدم
بردن ملود در آنزم چو شمر بر زینب را	بتن زنجیر غم جامه هر زنان بدریدم
چو ماه چارده دیدم سر تو را بسر نی	هلال وار زبان مصیبت تو نمیدیدم
روم چو به محمل سرانزنان که سر نی	بنوک نیزه خونین سر چو ماه تو دیدم
ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن	دگر ز زندگی ... قطع امیدم
میانه کوچه و بازار شام پای برهنه	سر از خجالت تا محراب ... کشیدم
شدم چو وارد بزم یزید بازوی بسته	هزار مرتبه مرگ از خدا بخود طلبیدم
هنوز از الف پایم نشان که پیداست	براه شام ز بس از جفا پیاده دویدم
ولی با همه غم شاد از آن اندیشه خوبان	که نقد جان بجهان دادم و غم تو خریدم

از آنجهت جانسوز بود با صف محشر
بنزد شاه شهیدان شریک تو شهیدم

وداع نمودن علیا جناب زینب خاتون
بر سر قبر منور امام تشنه کام علیه السلام

رفتم من و هوای تو از سر نمیرود | از داغ غمت ز سینه خواهر بسر نمیرود

آمدن مرغ خون آلوده در مدینه بفاطمه صغری

[illegible]

[illegible]

از مرغ بال تو همی خون چکد از چه	این خون که بپاشیده بر بال و پر چیست
با دیده گریان چو پر و بال پر از خون	سوزاندن ... بر دم نظرت چیست
خون میچکد از بال و پر تو	از ... که هویدا شد و این چشم تر چیست
رنگین ز کجا گشته پر و بال ...	...
... ز تو آید شبانه	...
...	...
...	ای ... مصیبت ...

جواب دادن مرغ خون آلوده خدمت حضرت
فاطمه صغری

...	...
...	...
...	...
...	...

[illegible]

در بیان حرم خواندن

در آن زمان هزاران شعف یزید پلید
نوشته بود که ای والی مدینه ولید

تو شکر بودی و هستی زراه صدق یقین
بروز شادی من شاد و در غمم غمگین

کنون گذشت غم و روز روز شادی است
ز فرش سایه اندازی در بهر [illegible]

بعیش کوش و دو دست از خضاب رنگین کن
مدینه را تو چه بازار شام آیین کن

بساط عیش بگو هر طرف بیندازند
بهر طرف دف و چنگ و رباب بنوازند

بروز سلطنت و کوکبه نمایان کن
بشب تمامی بازار را چراغان کن

چو روز کن تو مشعل تمامی شب را
که سر برهنه نمودیم اسیر زینب را

نماند از روی ارزانه درد دل من
سر حسین بنشانست در مقابل من

بزن تو تکیه براورنگ [illegible] روی وقار
که پای تخت من استاده عابد بیمار

نوای عیش بپا کن که من ز خصم هراس
که شد جدا از بدن دست حضرت عباس

بگو کنند خلایق [illegible] نثار رکیاد
که شد بدل بعزا عیش قاسم داماد

صلای عام [illegible] ز غم [illegible]
که ماند اکبر شان کشته ایم علی اصغر

بنزد فاطمه پیغام ده بگو که دگر
مباش منتظر دیدن علی اکبر

بگو بنوحه که امروز روز [illegible]
زانکه دیده جودی [illegible]

[illegible]
اندر شام خاطر شد پدر ای بشیر

[illegible]
[illegible] صحرای ای بشیر

[illegible]
[illegible] حسین [illegible] ای بشیر

[illegible]
[illegible] جان [illegible] ای بشیر

[illegible]
[illegible] ای بشیر

[illegible]
از ضرب تیغ قوم [illegible] ای بشیر

[illegible] که اهل حرم [illegible]
[illegible] ای بشیر

سوغات منبر تو بشد عزای [illegible]
[illegible] ای بشیر

با او بگو که باب تو در زیر تیغ شمر
[illegible] ای بشیر

با او بگو که بر سر دوشش پدر شکافت
[illegible] ای بشیر

روزی شود ز بعد تو جودی [illegible]
آتش زدند بخیمه [illegible] ای بشیر

شمه از شرح حالات مظلومیات
جناب قمر نقاب حضرت زینب

عباس عمو ... ناموز ... آمده
محمود ... بدرم ... زانکه با غم
... علی اکبر ... آمده
... جوانان ... آمده

ولہ ایضاً در بیان گفتگوی علیا جناب قمر
لقاب حضرت فاطمه صغری با
ام السلمه

داغم این بس که نشد تا که زنی زنش	که پس از مرگ کنم عهد خود را گفتنش
ای مدینه بچه رو در و دیوار در زینب	شب و روز از در و از بینش جهان بر شب
گر رسم بر تو نگوئی که ترا صبر کو	از من زار نپرسی که علی اکبر تو
بر وی داغ نهی داغ من مضطر را	که نپرسی تو ز من داغ علی اصغر را
این نپرسی تو ز من قاسم دلفگار چه شد	یا که عباس علی ... چه شد
قصه کوته نه همین یک تن بی سر دیدم	تشنه برادر همی کشته خنجر دیدم
داغم از آنکه جدا گشت چه از تن سرشان	...

مژده جودی بروز از چه ... شب را
شرح سازی تو گر حال غم زینب را

در بیان ورود اهل بیت طاهره به دروازه
مدینه و استقبال فاطمه صغری

جا دارد اگر جاند هم امروز که از شوق	با هم به وطن خاطر شاد از وطن آمد
خورشید گر از سایه من ... کند بود	زینب که برادر سایه با هم به سفر آمد
گر گشت قدم همچو هلال از غم اکبر	غم نیست اگر با رخ همچون قمر آمد
نو ترفت ز چشمم اگر از فرقت اصغر	صد شکر که از نخل امیدم ثمر آمد
زنی شاد دلا زانکه به بیت الحزن ما	عیش دگر امروز و نشاط دگر آمد
...	از کرب و بلا با لب همچون شکر آمد
...	رو جودی و طوف زینب خونین جگر آمد
...	باز آمد و از آمدنش جان به بر آمد
...	جودی ز غم و رنج الم نوحه گر آمد

...	با چون خیمه به صاحب سلطان بدین آمد
... شد آدم که ...	قد خم دیده ... امام ... آمد

ولہ ایضاً در همین مقام محنت انجام
منظوم گردیده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در راه شام از ستمگری روز تا شب
کلی شده ز نیزه بگریه زینب بس اعجب
شد گرد ... اسیر کنند ... شام
... که از شرف
... افلاکیان ...

چشمش ز فرق زینب و اهل سکینه بود
زان جگر ... کینه بود
از گیسوان حور ... عنبر ... بود
با مهر هم ... فرینه بود
جای ... تراکم آتش سینه بود

در شهادت طفلان مسلم

بودند در کوفه روان همره مسلم دو پسر
کوفیان از پی قتلش چه ببستند کمر
آن یکی غیرت خورشید و دگر رشک قمر
اندر شهر ... روح گرفتند ...

از غم بیکسی هر دو پی افغان کرد
... در خانه قاضی ... پنهان کرد

از کشتن مسلم ز جفا ابن زیاد
و ... هر که به دستم افتد
گفت ... نه مسلم ...
خانه ... امید ... بیاد

قاضی این دید ... خوف از آن ... کرد
نیمه شب اندو ... از خانه خود بیرون کرد

[illegible]

شناختن زندان بان فرزندان بیکس غریب پریشان حضرت مسلم را میفرماید

شد آگه ز احوال اسیران حزین نمائیم شما جور و جفا دیگر کن	گفت کردین زیاد هر دو پسر از تن با دل شاد شما را برسانم بوطن

بروید ای بفدای رخ همچون گلستان
این شما ایزد یکتا و خدا همرهتان

اندو مظلوم در آن ظلمت شب بهر فرار رو بصحرا بگریزند همی در شب تار	رو نهادند به ره سینه پر از درد دل زار لیک دیدند در آن ظلمت شب بهر فرار

پای آن هر دو در آن بادیه پر آبله شد
صبح گردید عیان همره عیان قافله شد

آن دو دیدند روی چو از مهر جهان شد روشن زنی آمد که ببرد آب در آن دشت و دمن چشم آن زن بغریب خسته بر ایشان افتاد	همچو در لب چشمه آبی مسکن از قضا بود کنیز زن حارث آن زن بود در خانه در دست زن حارث زاد

آن دو شهزاده چو دیدند چنین خواری را سوی او گفت که بگذار ستمکاری را	هر دو از سر بگرفتند ز نو زاری را که مسلمانی و مسپند دل آزاری را

ما که امروز گرفتار تو کافر باشیم
زاده مسلم و اولاد پیمبر باشیم

آن ستمگر چو دو نوباوه مسلم بشناخت با فرزند جفا و ستم کین برپا ساخت	گیسوی هر دو بهم بست بپهلو انداخت از پی کشتنشان اسب تخیل میتاخت

هر دو را بست و بیاورد لب شط فرات
تا که شد صبح چو از ظلمت یافت نجات

زاده شیر خدا را به غلام آن پدر تن در گذشت و چه سپر بعد نمود اندر چمن	که بزن گردن این هر دو که جا غربت لیکن تیغ افکند بسر همچو غلام ...

آنکه از خوف کارش چو گوید جواب
خویش را هر دو فکندند بدریا ده در آب

بین سر خنجر تیغ بر آن کافر غدار آمد ... خونریزی آن هر دو دل افکار آمد	روز روشن چه چشم ... چو چشمه بار آمد در شب رفته گفت خنجر خونخوار آمد

[illegible]

داد اذن و پس از آن مهر و مه ملک حجاز	رو سوی قتلگه نمودند پی راز و نیاز

[illegible]

آن یکی گفت چسان جسم تو بی سر بینم کاکل و زلف تو از خون کل تر بینم	پیکر زار تو صد پاره ز خنجر بینم سر پر خون تو در دست ستمگر بینم
پس محمد به صد افسوس بحارث رو کرد سخنی گفت که خون در دل آن بد خو کرد	
گفت در روز برون آمدن یار و وطن آه اندر سر راه و اشک غم اندر دامن	مادر غمزده با صد افسوس و محن دوست ابطال گرفته سر و دست بمن
خوب آدر ابو طن در بر ما در بردم طفل شش ساله او را بر خواهر بردم	
آه صد آه که حارث پس از آن گفت و شنید هر دو دست بهم پهلوی هم خوابانید	از ره کینه ز کمر خنجر بیداد کشید از ره کین سر هر دو ز پیکر ببرید
سرشان بر دو تن هر دو بدریا افکند جودی غمزده از این الم از پا افکند	

ولهُ ایضاً مکالمهٔ زن حارث با حارث در مقام

[illegible]

[illegible] بهر زندان [illegible]
تجویدی اقبالمان [illegible]
[illegible] در خانه مهمان
[illegible] جهان
[illegible] برفرقشان
[illegible] اوطانشان
بی [illegible] خلعت [illegible]
[illegible]
[illegible] که باشی تو دل شاد اندر جهان
[illegible] چنین گفت ابن زیاد
[illegible] دیگر مبـاد
چنان [illegible] اندر جهان بهر جان
[illegible] سخت جان
[illegible] توچون رحم [illegible] شان

چو حارث بگشت آنقدر طفل یتیم
تن آن دو طفل شهید جفا
نه شرمی از خدا و پیمبر نمود
بیاورد سر نزد [illegible] ابن زیاد
[illegible] بخت و دولت بود در رکاب
باقبالت ای میر فیروز بخت
ز طفلان مسلم بیدم نشان
بر سوزنش اسب کین تاختم
چنان تنگ شد بدن جو شنم
[illegible] مرا [illegible] خورد خواب
خیالم همی چون تنم خسته شد
بگفتی که در خانه خود روم
چو در خانه رفتم بی خورد خواب
بگفتند از رنج بسیارشان

بی خلعت و نعمت [illegible]
بگفتند در آسیب آن [illegible]
نه پروائی از روز محشر نمود
بگفتا که [illegible] ز کیشی مباد
بعشرت تو باشی همی کامیاب
بر فتم [illegible] و [illegible]
برفت از تن من قرار و توان
خود و اسب از کار انداختم
که نزدیک شد جان رود از تنم
نکردم درنگ و نکردم شتاب
ره چاره بر روی من بسته شد
ازین رنج راحت زمانی شوم
بدیدم در آنخانه شب آفتاب
بپرسیدم از حال و از کارشان

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در مدح خامس آل عبا از ابکار حکیم قاآنی

ای دل تو چو حالی صفت خویش ندانی
با آنکه تو غافل نشوی یکنفس از خویش
یا چند سرائی که چنین یا که چنان است
انکه نه برد همت از عجب [illegible]
آنرا که بتقلید کسان زشت شماری
چون خود همه عیبی چه کنی عیب کسان فاش
بر عیب تو چون پرده بپوشید خداوند
شد قامت عمر تو و ماند [illegible] بنا
چون هیچ فراغت همه از خویش کند [illegible]
جان تو سوی جانب لاهوت نظر کرد
خوش باش به نیک و بد ایام که ما را
یکتا نظر عقل بهین صورت مقصود

بیهوده [illegible] ز صفت غیر چه دانی
خود را [illegible] که چنینی یا که چنانی
آنرا که بجز نام دگر هیچ ندانی
اندر غمیم گرچه نزد [illegible] تو فانی
گر [illegible] از درز خداوند نخوانی
بر غیر چه خندی که تو خود برتر از آنی
ظلم است اگر پرده مردم بدرانی
[illegible] بمنزل برسانی
[illegible] که تو در خویش بمانی
تو مانده بصحرای طبیعت نگرانی
نادیده جز نیست زاسرار نهانی
زیرا که نگنجد به بیان راز [illegible]

تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب
[illegible] علی
بید اقل [illegible]
[illegible]

تمام شد کتاب
کلیات جودی
بسعی و اهتمام
[illegible] آقا [illegible] حسین
[illegible] و [illegible]
[illegible] کتاب
[illegible] طبع
[illegible] ۱۳۰۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

چون کتاب

کلیات جودی علیه الرحمه

مغلوط طبع میگردید لذا این بنده عاصی

با سعی تمام و دقت در خط و خوبی کاغذ

او سعی خود را انجا آوردم و از قارئین

التماس دعا دارم بتاریخ ۲۵ شهر ع ۲ سنه ۱۳۴۲

محل فروش بین الحرمین حجره نمره ۱۷

در مطبعهٔ کریم آقای شجاعی حاجی

طبع شد